



او با خلق خدای کرده، بودند چنانچه در راه را بر ستلغافان را که در لکن خرد کرده بر شمشیر گذرانید  
 و از و نسل و خویشان و اقربا را در اثر رسانده و عالم را از نیت ایشان عمل بر روی پاک کشت و آیندگان  
 در وندکان بی خوف و هراس و زحمت بدرقه شد و چه کبریه و باز شاه جوانی را که نیاز ایشان  
 برداشت و از خرد و بزرگ ایشان اثر نگذاشت و در وقت می گویند و راستی است که این کار مرهم  
 جراحتهای مسلمانی بود و نذر آن خللها و چه در جماعتی که بعد از آن خرد در رسد بدانند که  
 فتنه آن قوم تاجه غایت بود و تشویش در دل حق عالم تاجه حد کشیده و کسی را که ایشان  
 دم موافقت بودی از عهد یا دشاهان گذشته تا ملوک عصر خوف و بیم بودی و از مخالف و مخالفت  
 ایشان شب و روز مضیق و نذر از ترس کار در زمان ایشان و بیانه بودی که سرآمده و بازی خود  
 کی بسته شد و در آن ذکر و لفظ کردن و کذاک یفعل الله بالظالمین و الحمد لله رب العالمین

و صلواته علی سید المرسلین محمد و آله و اصحابه و خلفایه اجمعین  
 و قد وقع الفساح من تحریر و تصحیح و تصحیح و تصحیح  
 شوال الحشبعین ستایه الطریقه  
 بحم الله من نظریه و دعا  
 لکاتبه بالرحمة والعفوان

۵ ۱۵

سبب صد مرتبه توبه و فرموده که گفت من بکار اینها را شنیدم آن توأم کرد التماسی فحل  
 کرده و غرض از آن هوس بخاره و بکار نداشتن ه و ایامه چون از کار سر و سر غایب شد التماس کرد که باز  
 اسد کاه حضرت (۱۲) فرستند ملتزم و موافق رای با دشت شاه امده و اولی الشیخ  
 سنه خمس و خمیس و ستایه بانه کس من و صد ان حضرت شده در مصاحبت الجلیان ه چون با دشت شاه او را بروین  
 التماس و متوجه حضرت با دشت شاه جهان منکوقان می کرد اینده از خدمت با دشت شاه منقلب شد و می  
 چون بکره کوه رسید ان محاذی را از دروه و شیب رده چون و از شد جماعتی از مغولان را مقدم  
 ایشان بوجرای حمت محافظت و ملازمت و نامزد فرموده چون سای کوه رسیدند بظلمه ایشان را  
 می فرود کاشیب آیند و در حقیقه می فرستاد یکا میامده چون از انجا رفتند در انجا کی انصاف عقل  
 او بود بالجلان خصومت کرده و یکد کمرشت زدند و چون راصل یا ساء

ان بود کی از ایشان بکاره نایجه، کواره رنده نکلارند  
 و تمامت حشم او در هزاره و صد ها بگوگلان هشیار مضبوط بودند و در انجا آن افعال فعلی  
 از ایشان صادر شد کی ایجه تعجیل فاذ و موجب و امر بارها و ان طایفه کشت و فرمان شد که تمامت  
 لشکرها الجلیان رفتند تا مردم جماعتی را کی با ایشان سرده اند کشته و قرقای تنگی بقر و رفت  
 تا مصلحت بنز و نبات و اخوان و اخوات او و هر کس از تخم و قوم او بود براتش فاعلارنده و از ایشان  
 دوسه کس را بدست بلفای داخدا تا ایشان را بقصاص خون بذر خویش جفای او را فدایان کار  
 لذه بود بد کشت و از شل ایشان هیچ کس نمانده و نزدیک و نکو چنای سرور لشکر خراسان و بکشا  
 قهستان مشغول بود فرمان شدند او نیز از ان جماعت کسی را کی در الحاد را سخ بود سهانه، حشر  
 سرور اند و تمامت دوازده هزار خلق را بکشت و همچنین مرجان بودند تمامت را نیست کردند و کبر  
 نیز چون بهت را قوم رسید با دشت شاه عالم  
 فرمود که او در ان چندین طه

زیادست بودند یا ساء قدم ما معلومت ه در کن البیر را اجازت بش کس فرمود و فرمان بدور ساند  
 کی چون تود عوی ایلی به کنی چگونه بعضی قلاع را فرو نیاورده ای کرد کوه و لم سر را باز بایز کشت  
 چون آن تلها را خراب کند بار دیگر شرف تلمشی باید ه بدن امیند او را باز کرد ایندند و چون  
 کمار شهاب رسیدند او را به کانه طوی کی الجلیان او را خواهند کرد باز کرد ایندند و وبال الج اباب و جدار

و انواع مایعات و اجناس جامدات انبارها را حوضها کنده و و التیاطین را ستا و غواصان کفناصیل  
 نفسا سیران مقصص مبین از این میان عمارت مشاهده افاده و در دشت تاراج و استخراج ذخایر  
 آن شخصی هر حوض غسل خوض کرد و بر عمق آن واقف بود تا خبر یافت در میان از غسل بوسه و در  
 غسل کرده لولا آن نداشت که و از روز خانه با هر جوتی آب در ده بودند تا بای قلعه و از آنجا  
 بر نزار ننه قلعه جوی در سنگ برین و مرثیب آن جویها را آسپاسم از سنگ ساخته کی آب بکای  
 خویش جهت ذخیره در آنجا به رفتی و به سسته از اجار و آن بودی و اکثر ذخایر آن از مایعات  
 و جامدات از عهد صباح تا اکنون کی صند و مفاد و اند سال بر آن گذشته بود خانه بود و هیچ  
 استخالت در آن ظاهر نشده و از آن تبرک حسن صباح دانستندی و باقی شرح آلات جنگ و ذخایر  
 بیش از آن بود که به املا به مدیون کباب مدج شود و امیری را با عادی بسیار از حشم و حشر  
 و تحریب آن منصوب کرد و بر مغول مغول بود و لشکر بر سر آن لایحه می سوختند و بعد از آن بار میگردید  
 و برین جهت اشتغال نمودند و با دشمنان هر دم سرکام مشاهده از حدود بود مقام فرموده و شیاطین  
 آنرا روزها مهلت فرمود مگر ترک ضلالت گیرند و آن ضلالت مدام از سوراخ بروی ایند هیچ فایده نداشت  
 طایر و فوارا با لشکری از مغول تا نزدیک حاضران بگذاشت و مبارکی روز شازرن هم ذی الحجه سنه اربع  
 و خمیس و ستایه مراجعت فرمود کامیاب کامران و بینه و رکن الدین را با حواشی و مواشی مقرر و ساگر گردانید  
 و لشکر او را مقرون با ماسرده و رکن الدین بزند کامران با دشمنان بجا نبرد و کی حدود و مزارع و بلاد از دست  
 و از مغنمندان خویش و کسر را مصاحبت ایلچیان با دشمنان بجانب قلاع شام روان فرموده تا کو توالان را  
 بیارند و خزان این آن باز قلم گیرنده و آن قلاع را با سم بندگان با دشمنان محافظت کند تا وقتی که بحر فلک  
 سای با دشمنان بدان حدود و دیار رسد و مصلحت آنرا فرمان شونده و رکن الدین منظر غافل و مرجمت  
 با دشمنان بود و در اثناء این حالات رکن الدین بر یکی از سنان از اذل تراکمان شوشند و مجنون و از خطبه  
 نلک خصیه او بدل گردان و قتل کافرمان با دشمنان او را بوی دادند و روزی مجلس شراب پر رباغی از  
 مطربان درخواست الرباعیه شایه بدرت برینهارا مدهام و و زکرده و خویش شرمسار مدهام  
 اقبال تو آورد مراوی کشان و در نه بجه کار و بجه بکار مدهام و و از دیک سودا هوس فحش شران  
 نختی به نختی و در لایبا با هر کس که معرفت آن داشته گفت و شنید میکردی و روزی با دشمنان او را بدین



پیشباز و جمعی از مغولان بر بالا رفتند و در کنال میر را از اجازت دادند و بقلعه برآمد و محاسن را  
 بشکستند و درها قلعه را کشیدند و ساکنان آنجا سه روز مهلت خواستند و بنقل افتند و امتعه  
 اشغال داشتند تا روز چهارم که سیاست لشکر باین حشر باین برآمدند و بفنایا، لغاطات از آغاز کردند  
 و الموت کوهی است که شبیه آن شتر را نوزده و کردن بر زمین نهادند و کرده اند و وقتی که در  
 لم سز بودیم بر هوس مطالعه کتبخانه ها که صیت آن در قطار شایع بود عرض داشتم که  
 نقایس کتب الموت را تصنیف بتوان کرده باشد شاه آن محض را بسندیده فرمود و اشارت داشتند بطلعه  
 از فتمه و انج یا فتم از مصاحف و نقایس کتب بر مثال خرج اکتی من المیت بروزی و دردم و آلا از رصد  
 از کرایه و ذات الحلق  
 و اسعاع و دیگر که موجود  
 بضلالت و غوای ایشان  
 و نه معقول معتمد بسوختن  
 و اجناس ذهبات  
 اصفی و یا بضا ایض  
 بران فتاندم و طرثنا،  
 مطالعات تاریخ جیل و دیلم  
 بی نام فخر الدوله بویه تصنیف کرده یافتیم مرز که الموت آورده است کی ملوک دیلم را ارچستان  
 غندی یکی از ایشان درسته است و از بعضی مایشین برن کوه عمارت آغاز کرد و ملوک دیلم را  
 فتحار بدان بودست و شیعه، اسماعیلیان را از شهر بزدان و منارخ سلامی آورده اند و  
 برای ما استیلا، دیلم بر عراق کوئوال آن موضع را فلان سیاه چشم گفته اند و از مجاز دعوی  
 اسماعیلیان مصر بودست و کیفیت انتقال بدین قلعه نزد کز حسن صباح ایراد افادست و راستی  
 است که آن قلعه بود که در داخل منارخ و مراعی و معارج از انجدران محصور و بنیان مصر جنان  
 استحکام داده بود که آهست و قه خرب آن سر بر سنگ میزد و بدست هیچ نداشته مادران بر نمی کشند  
 بر انجاران انجار چند سابط طول و عرض و ارتفاع و حوضها، عین کاز استعمال سنگ و استغنا حاصل  
 شد وایت و بنج تون من انجان پرگاه در صفت آن وارد ساخته بودند و جهت شربت برکه و علم

دست برد یافت و مدتی از مهلت و سطوت و قدرت با دشایان و بخشید و بیست و پنجم شوال جنگ  
سلطانی بود که از آن اعظم تر و مهلت تر نماند بود که رکن السجود نمونه و کار بدید و دانست که طاقت  
ندارد دیگر روز سر خود را که میمان یک سر داشت و برادر دیگر را برانته نام با جماعتی اعمان و کداه و  
مقدمان قوم خود بیرون فرستاده و خویشان و نزدیک شنبه بیست و پنجم شوال بند که با دشایان جهان رسید  
و سعادت شول خدمت دریافت و تمامت قوم و متصدلان از میمون در بیرون آورد و خزان کرد  
بسبب خدمت ایشان را که با دشایان کرد و هر چند نسبت او از بهنجین بود اما پنج بود بیرون آوردند و اکثر آنرا  
بر عساکر تخصیص فرمودند و قلعہ مستخلص شدند و در مکر قلاع بهنجین چنانکه بعد از یک هفته در اخس قلاع  
و استحلاص تمامت آن ولایات روشن شود و قلعہ علا الدین بندر رکن الدین خورشاه آخر شوال ششاد  
و خمیس و شنبه بود و آغاز نفاذ حکم بر آن قوم که مطیعان و اتباع او بودند و روز آخر ماه شوال  
منه اربع و خمیس بود که از میمون در بیرون آمد و حضرت با دشایان هم مقام بند که با بیستاد  
چنانکه بدت حکومت او بجای بدرش یک سال تمام بود و چون رکن الدین را هنوز سخت بیدار بود از  
قلعه بشبانه و معانی یکی از اماره حضرت بود با جماعت دیگر با سر محافظت ملازم او بودند و در کل  
مقدمان خویش را هم مصاحبت بلیان هدم و تخریب آن ولایات فرستاده بود و چهل و اند قلعہ  
برداخته کردند و سکنان سکنان الحاد بودند حکم فرمان بشبانه مکر قلعہ الموت و لم سر  
کی نقل آوردند و التماس نمودند که چون موکب با دشایان بکنار الموت رسد از قلعہ بشبانه آیند  
با دشایان بعد از دوسه روز حرکت فرمود و از شهرک روز باز نگذشتند و خیمه زدند و آن شهرک  
در ایام جاهلیت بش از اسلام و در اسلام پیش از الحاد مرکز ملوک بلم بود است و در عهد پیام  
علا الدین باغی و کوشکی اینجا ساخته اند و تماشاگاه ایشان بود است نه روز بر فتح و ظفر جشن  
ساختند و از اینجا بای الموت رفت و یک روز بوقت نموده و رکن الدین را بای قلعہ فرستادند تا با آن  
قوم سخن گفت و ایشان را بخواند و مقدمان قلعہ قمر نمودند و از انحرار بای تمام کردند با دشایان را  
بلغای را محاضر و آن بالشکی جرار بر مدار آن بداشت و نفس خود عازم لم سر شدند و از باب الموت  
از باب صحرای آمدند و طریقه ممانعت بسته کردند و بر توان تر نزدیک کن الدین کس بای لم سر میگردیدند  
تا حضرت با دشایان ایشان را شفیع شدند و بر لمع امان بستند و اینجا فرستاده مقدم از قلعہ

علاء الدین و ابا خان، بدوش فرستاده، بعد از ولادت کی نیابت گفت که کوزل فرزند علاء الدین  
 است و بدو التفاتی نمی کردند. در آن حال آن کوزل را ملوای ساخت و بعد از آن و شیران خویش  
 تقیه و قویه کرد و جان خود را بر خور را میفرستیم. و آن کوزل را هفتم رمضان در صبح ایلخان  
 بفرستاده چون ایات با شاه بر سرحد ولایت رکن الدین رسیده بود آن حال کوه مخفی ماندی.  
 معلوم شد که سر دروغی را فرستاده است. اما آنکه از حضرت با شاه وقت را کشف آن غلبه فرموده  
 و اعضاء و مورایه رفت. و بعد از آن روز و روز بمرور را باز فرستادند و در آن اسم کی هنوز خردست اگر رکن الدین  
 در بر تو می کند می تواند رسیدن را از در کرد. و روزی تر فرستاد تا شمشاه کی چندگاه است که ملازم خدمت  
 اردو است. بالتماس رکن الدین را فرستیم. و سر دروغی است و دوم رمضان را با پیش رکن الدین رسیده  
 بود. و درین ماه چون مسافت از روز بارالموت بار دو، با شاه نزدیک بود و ام ایلخان تردد  
 می داشتند از حضرت با شاه و عذر و عید و استمال و انداز می فرمودند. الفقه رکن الدین نیز شوال  
 برآمد. و کوزل خود شیرانشاه نام را حضرت با شاه روانه کرد. شیرانشاه سیم روز را کی هفتم شوال بود  
 و نیازگی آنرا فکر خوانند از مضافات ری بند که با شاه رسیده و در آن وقت زیر یکلی از  
 کوه کوه باز رسیده بود. و حاکم کرد کوه قاضی حاج الدین مردانشاه را بند که با شاه همان ساینه  
 و از آنجا در نیم شوال برادرش شمشاه را باز کرد. انبند باند که رکن الدین قلعه میمون در از خراب  
 کند و خود روی بند که با شاه نه چنانکه عادت عاقلان حضرت بنواخت و اعزاز ملحوظ  
 کرد و الا کی از نظر عاقله کار محبوب ماند. و از خدای داند. و در آنجا این حکایات و تردد  
 ایلخان از قریب یکماه باز بوقامتور و کوا ایلیکا از طرف سدر رفته بودند. بالشکرها، بسیار  
 و از جانب دریای کسب مملکت رکن الدین است. و خصوصاً میمون در کی حصن و معقل او بود می آمدند  
 و قلاع و بقیاع را بر او فرو می کردند. با شاه جهان متصف شوال از سدر راه ضالان کی  
 بولایت رکن الدین نهاد و هفتم ماه را بای میمون در زول فرمود. و لشکرها، دیگر از جوانب هم  
 بوشتند. و آن قلعه را گردج کردند. و چون رکن الدین در اقصاء سعادت و انماج جان مصلحت  
 خویش نیاید و توقف می نمود و از زول قلعه اجمام می کرده. و سه روز از طرف بعضی لشکرها، با شاه  
 کی بر حوالی قلعه بودند. با ساکنان آن کوه هافیه شده و حریب رفت. ساکنان کوه و سباهیان کن اینسر

نیامده قلاع خراب گشته و روی بندگان نهاده بایزکی لشکرها روایت و تخریب نکند و اظهار مطا  
 نموده است و چند باره قلاع خراب کرده و الموت و سایر نواحی در و لم سر را در زها برکشند و  
 سر دیوارها و کنگره بپسندند و سیور نوین و لشکرها را در میان پادشاه، خاک ذکر رفتن و زوال است  
 رفته و یکی از جمله شهنشاه و صدرالدین در مصاحبت او روی بندگی پادشاه نهادند با اعلام این  
 و التماس یافتن یک سال مهلت طلبیدند در رفتن بندگان و بعضی ابلجیان انجام توقف کردند بعلت  
 تخریب باقی قلاع مشغول شونده و اوابل شعبان ابلجی پادشاه و صدرالدین کاغذ و حضرت رسیدند  
 از اردو باز رسیدند و بر لیغ مقدور تر غیب و ترهیب رسانیدند و تولاکها در در صحبت ایشان  
 بود بذر اسم کی اگر رکن الدین مطاوعت می نماید حکم فرمان روی بندگان نهاده و تولاک با اسم با سقا  
 در غیبت او محافظت و لایق می کند و چون رکن الدین از دور اندیشگی تقاعد می نموده و خو  
 داشت تلغی می کرد و کرد قتل بر او فرستاد رکن الدین کیلکی و بر سر عم بذر خود سیف الدین سلطان  
 بن کیا ابو منصور را در مصاحبت ابلجیان حضرت روانه کرد در مقدم شعبان و ذکر عذر و  
 مهلت طلبیدن با سر گرفت و مثال فرستاد که نابیان او از کرد کوه و قهستان بندگان با بار  
 روند و عبودیت و ابلی کنند این دو نفر مذکور در حدود روی بندگان حضرت رسیدند و جو  
 رایات پادشاه بولایت آوردند و رسیدند از انجامش رکن الدین کیلکی را بکر کوه کسیدند و  
 تا حاکم انجا را حضرت پادشاه آورده و دیگری را از مصاحبان وزیر بختان شرح  
 بطلحی حاکم انجا و سیف الدین سلطان ملک را با قوی ابلجیان نزدیک رکن الدین فرستادند  
 پادشاه جهان بدو اندر زول فرمود رکن الدین را روی بندگان باید نهاده و اگر جهت کار ساز  
 روزی پنج توقف می نماید بر سر آمد مقدمه باید فرستاده ایشان در اول رمضان بای می  
 رسیدند و از خبر و صور ایات جهان کنشای بدان حدود و اشارت پادشاهانه کی فروغ بود  
 رکن الدین و قوم او مضطرب گشتند و در عجب و خوف و مستولی شده کف بر میفرستند و با  
 و مشاورت ناصحان و مشیران خود جهان فراموشی بندگان بر میفرستند و کار ساختن پیش گرفته  
 و در هر بقول بنان و قاصر نظر ان نیست و توبه می ساخت و خاک کو ذکی را هم در سن بر او و  
 کو ذکی را زنا کرد زاده بود که خادمه ساری پذیرش نموده و چون حمل زن بدان کو ذکی طاهر

راستگشتاف و مطالبه در حسن کله، از وقت وی و از آن اشارت و التماس بازگذاشته امامان  
و برادران رکن المیزان یک سال او بعد از بدستگاری و وقتی که از برنجیدن وی و مسترید بودندی  
حوالت قتل پذیر می کردند و از ارمه و بر شمشیر و جماعتی را که هر روز کار علاء الدین از اهل  
غایت و دوستداران رکن المیزان بودند و رکن الدین چون بجای پذیر نشست ایشان را عزیر داشت  
و از خواص و اهالی خود کردار بدیم با اتفاق او در آن کار منسوب می نمودند و بیگانه می گفتند که این  
کی رقیل پذیر رضا داد و فرمود تعلیم و تخریص ایشان بود و والله اعلم بالخفیات و السرائر ه  
و رکن المیزان بعد از سه روز که از رسم تغزیت فارغ شده و بر جایگاه پذیر نشست لشکری را که بدو شرفی  
شال و روز از ناحت خیالان مرز کرده بود و مستاد ناقله از آنکه فرستاد و قتل و تاراج کردند و بعد از آن بدو  
افتتاحات پذیر یکبار و مسایکن دیگر کس فرستاد و بنیاد مصافات با آن جماعت خلاف سرت پذیر  
آغاز نهاد و تمامت طریقات کس فرستاد که مسایکین کیند و راهها این درایت و ابلی نزدیک سورن  
بهمان فرستاد که چون نوبت من سینه است طریق ابلی خواهم سیر و کرد خلاف از حرم اخلاص  
سترده سیورنون جواب فرستاد که موصول و اکب با دشت، زاده، جهان ۷

ز نزدیکت صلاح در آنست که بنفس خود سروز پذیر و مباشرت و مباشرت کرد  
بعد از آمدن رسل بیغام فرستاد و بران قرار داد که راضی خود شمشیر را در مقدمه بفرستم تا در  
موافقت سیورنون روان شود و در غم، جمادی الاول شمشیر را با جماعتی از کفایت حضرت  
کرد و در کنار قرون سیورنون سینه سیور خود و امارات صاحب شمشیر حضرت با دشت  
فرستاده و سیورنون هم از راه را با لشکرها مغول تا نزدیک هر دو بار الموت آمدند و سیاهیان و فدائیان  
رکن الدین نیز سرسلان کوه را با الموت جمعیت ساختند و لشکر مغول نیز از نوبت غم بالا کردند  
و مصالح عظیم افتاد و چون سرکوه استوار بود و مردم بسیار لشکر مغول را بخواب داشت و تمامت  
غلات ایشان تلف کردند و تخریب و لایتن شغل شدند و اشرار آن ابلهان از حضرت با دشت  
جهان بعد از وصول شمشیر بند که رواند فرمود و از جمادی الاخر نزدیک کن الدین رسید و برین  
باستمال و عاصفت رسانیدند که چون بران فرستاد و اظهار ابلی می کرد که کاهها کی درش و  
مردم او کرده اند و می شدیم و از رکن الدین خود درین مدت که جای پذیر نشسته است کاه می خورد



و بسیار بودی که حسن باجده خواجه بی استیلا بح رای علا الدین زیست خود روانه داد  
و حکما کردی و تمامت با مضامین بودی و او را ازین بدخلی ذکر گرفت مال بسیار جمع  
بود اما از ان متنی توانستی گرفتن از علا الدین نهان داشتی و با سبب و جامه صوفی که با بر  
بودی و اکثر اوقات کهنه و باره شده بچنانکه از آن محذور مذموم او علا الدین بودی جی او را  
و ملا بر و همه حالات بعلا الدین منتهی بایسته زیست و در ایام او در پشاوره کوسفند سبانه  
و وقف تغرز و نعم بر سر از گوشه نشینی و اگر لباس پستی پوشیدی علا الدین را خیال افنا  
او را مایه هست و بضر بهاء عقیق و مطالبته شریک و مثلها شیع مبتلا گشت و بذریع سبب  
علا الدین در آن وقت کاشته بود و غضبها بهم پیوسته و مردی مسلمان بود و با آنکه  
با علا الدین زندگانی کرد خب اسلام و بعضی احاد در ضمیمه عقیدت او متکبر بود و او را با بعضی  
مسلمانان که خدمت علا الدین بودند و بصورت در ملک او گرفتار مادی از راه مجامعت  
و اعتقاد اسلام خوانسته بودی و پیوسته مصادف بودی و در اوقات کی با ایشان فرصت  
و محاورت یافتی سخن و بر نفعه المصدا و شرح غصه و مفاسات معیشت شدید خود و  
مثالب نشر مساوی علا الدین مقصود بودی و بذریع و داعی توفیق رفیق او شده تا غزو و قتل علا  
کرد و در آن جهاد جان خود در معرض خطر نهاد جزایه الله بنیینه خیال و آنکه بعضی گفته  
رکن المیخور شاه بذر خود را بکشت خلاف بود زیرا کی نشیب مرتب بود و صاحب فراوان  
روز باز حرکت عاجزه اما هم با سبب گذشته کی ذکر رفت و هم مقر این حال تا آن سلام شد  
او را قتل بذر منکر و ناخوش نهادن و حسن آن اقدام برضای او بود و در مقدمه با رکن الدین  
مواضع داشت و آن حرکت مشاورت و اتفاق او کرده زیرا کی چون فاش شد که حسن <sup>علا الدین</sup>  
کشته است رکن الدین او را بگرفت و مطالبات و استخبار از آنکه ران کار کدام کس یا و یار بود  
و اعتراف از کجا خاسته نکرده و او را بر سبیل علیل بکار رده خاص فرستاد کی زو مانده بود کی  
کو غندان کرد و اهتمام نمایند و معتمدی را از آن خود و عقب او فرستاد تا بر کار رده جانک  
تغافل بود تری بر کردن و زرد و او را بکشت نوعی کار قصد بدو اگاه نشد و مخفی توانست که  
بذریع ایل و امارات مردم کفند رکن المیخور قتل بدو با حسن مواضع و معاهد بود و از آن

ایک بر کردن ورزده و بزار که خم کارش تمام شد و هندوی و ترکمان را کی همه ملوی او  
 خفته بودند هر یک به خمی زده بودند و بعد از آن ترکمان نیز مرد و کشته شدند و این حال در  
 سلج شوال سنه ثلاث و خمس و ستایه بود موضعی که از اسیر کوه خوانده و علا الدین بشار الحجا  
 بودی و پسران قوم علا الدین تمام قتل و بجز کس نهادند و بزار خیال و تر از مغربان و خدم  
 علا الدین که آن شب با هم با سبیل و حدود موضع قلش انبیا نرا دیده بودند یکشنبه و راه تمام و خجیل  
 مواضع بعد و قرب محلی کتاده بودند که بعضی یکشنبه و سه شنباش از قزوین آمده اند و بهم  
 و مواضع و دلاله خواص و زرکان علا الدین با لیر و رفته اند و او را بکشته و هم حمایت و اتفاق آن خواص  
 باز کشته و و بهم و ظن هر کس از این مواضع و دلاله خبر می رسید می داشتند تا بعد از یک هفته بوضع محال  
 و دلاله از شمال احوال محقق کردند و متفق شدند که حسن فاردانی که اخضر الخواص علا الدین بود و ملازم  
 بیل و نهار و حقه اسرار او را کشته است و هر کس که منکوحه حسن که معشوقه علا الدین بود و حسن  
 آن قتل از او شنیده ندانسته آن پسر یا رکن البین باز کف و علی الحمله بعد از یک هفته حسن را بکشتند و  
 او بسوختند و در دختر و پسر که از وی باز ماند هم بسوختند و رکن الدین خورشاه بجای پدر نشست  
 و حسن باز در این راه ایام کوز که لشکر مغول از مارندران برده بودند و در عراق از میان لشکر کوفته و پیش  
 علا الدین افتاده و امردی ملیح بود علا الدین چون او را دیده دوست داشته است و بخود نزدیک گردانید  
 و محل اعتماد و بغایت عز و بزر و بش او کتاج بودی و مع هذا از جنون و بدخوشی و سستی و تعلیلات و  
 تعلیلات و در این نجاسدی و زدی بضرها و غیف جانک ندانها و او بشر شکسته بود و از آن کوه و آب  
 باره و برین و چون ملتی شدند تا وقتی که اندک سبیدی در وی او اثر کرده بود هنوز منطور و محبوب  
 او بود و او را بجای امردان و معشوقان داشتی و یکی از زر درستان خود کام محبوبه او بود و  
 برینا بحسن اذ و بود و با آنکه حسن و سه فرزند از او داشته نداشتی که بی اجازت علا الدین  
 در خانه رفتی و باز خود گفتی و علا الدین در معشرت و مباشرت باز حسن از و تحاشی کرد  
 و در رفع حاجات و اهداء حالات و تنقیصات بلکه در مصالح کلی و جزوی و زرا و اکابر و اعیان  
 دولت علا الدین و تمام اهل مملکت او بحسن تغیر جتنی می غیر می با علا الدین چون حسن محال  
 مباشرت بودی و کارها جانک بقول سخن حسن مشیت بد رفتی و برادران تمام رسیدی

و غلبه، سودا، او، مستحکم تر شده و باینجا یلبوطات فانی که کماله آن اصحاب انجامد و اینها  
شرح نیست تغییر و باران الدن را چرت شد و عذاب و قدر و تقدیر و عید و متواصل و متکا  
نا بر سر او بر جان خویشش تا این کشت جانک کفنی هیچ وقت از بدتر جان پیر نیم و بدین سبب شدند  
آن استاذ کی از پیشتر ندید که نزد و بقلع شام روز و از بدت بگذرد یا الموت و بمیون در و بعضی تا  
روز بار کی بخواند و ما بر مشغول بود و در تصرف کرد و از بدتر باز ایستاد و عاصی شونده و در رت  
خود اکثر ارکان دولت و اعیان مملکت علا الدن از و خایف شدند و بدینک میبج کلام بر سر  
اعتماد نداشتند و بعضی را مبتاعت رکن الدن شتم کرده بودند و با ایشان شغیر شده و بعضی  
از خیال کس و دماغ فتنه گشته و بدینک منسوب می داشتند و هوسه می تجا پند و عذاب می کرد  
و اگر چه از خوف بیدار تران می گفتند و مظاهر علی الریم نفکاتی نگاه می داشتند خواص و  
از و ملوک شدند و بدینک و معاینه می دیدند که از این بدتر کمال او بشتر حرقه مخایل ابد بار بر احوال  
لاح شده و یک رکن الدن از سخن ملوح ساخته بود که از حرکات و افعال هیچ بدتر لشکر مغول  
این ملک دارند و بدینک غم کار بی خورده من از و با کناری ایستم و حضرت پادشاه روی می  
و بدینکان درگاه او ابلجیان فرستم و قبول ایلی و بند کاکم و نکلام کی بعد از بر و ملک من کس  
تیا ه کند نامک و رعایا بمانند و باین اسباب و دواچی بیشتر رزکان و ارکان و لشکریان او بیع کرد  
و متغیر شدند بدان شرط که هر طرف کی روخ با او باشند و از اتباع و اجناد بدترش محافظت او کنند  
و بدینک و جان بدول دارند و آنک که بدترش روی بدو دهند جزم بر بدترش فرستند و در  
بوی نیارند و چون یک ماه برین حدیث بگذشت رکن الدن مجبور شدند و صاحب فرانش کشت و  
حرکت عاجز مانده یک روز بدترش  
شراب خورد و در خانه از جوب فی  
کی متعلقه طبل کو سبند و دامت  
محله و جند تن از غلامان شترانان  
و جو یاران و امثال این را زلزل کرد و او  
محشود و نیم شب او را کشته و بدینک



بالسر اخبار مخفیات گفت و بیست و پنج عشا و تولا رعی و کدب صراح و محض افشاح و دران هذیان  
 از نکلنی کی عقلا کنند نیندیشیدی و لا نادر در کادی ماریستی نثر لایحه در عادی طبع داشت  
 کی هیچ کس سخن برورد نتوانست کرد و از مصالح ملک و بیک نکلنی کی از اندک تغییری مخاطرا و رسی و پیشاو  
 باز نتوانست گفت کی لاشک جواب و بقل و کلاک عقوبت در حال بودی از مثله ناسترا و قطع اعضا  
 لاجرم اخبار اندرون و بیرون ملک و احوال و دست و دشمن از و مخفی داشتندی محلی کارسوان حضرت  
 یا از شاهان فرستادی چون باز آمدندی حکمی که جواب آن بلیان و التماس سخن فرمود بودندی چون  
 به موافق طبع او بودی هرگز باوی باز نگفتندی و اگر چه دانسته برخود پوشیده کردی و هیچ یاصح  
 بالو هرگز دم نتوانست زده تا مرجه با با شاهان گفتند همه دروغ و تلیفین و کاذب بودی و بنده  
 کی آن روز و کجهال قوم او از جهالت یا از خوف بنفان تصدیق لایحه کردند و هر حضرت یا شاهان  
 مقبول خواهند بود یا بر عقلا مشتبه خواهند شد و در ملک فرمانی فرمان و همه روز دزدی  
 و راه زدن و ابد و خلافت کردند و او بی بنداشت کی تمید عذر آن سخن دروغ و بزل مال  
 تواند کرده لاجرم چون از حد بگذشت جان و زر و فرزند و خانه و ملک و مال او و سر آن خط و خون  
 شده این جمله آنت کی محتاج شرح و تقریر نیست از غایت وضوح و اشتهار و رکب المرخ و رشا  
 بر همین علا الدین بود و در هنگام طفولیت و علا الدین هنوز در سن شباب بود و جمعی مرزا  
 میان ایشان هشتاد سال پیش تفکات بود و رکب المرخ نور طفل بود کی علا الدین کفایا خواهد  
 بود و ولی عهد منست و چون رکب المرخ کت شد مخا و یل متابعان ایشان میاز و بذر تقظیم  
 و مرتبه فرقیه نهادند و حکم او همچون پدرش نافذ بود و علا الدین با او متغیر و بد شد و حاکم  
 گفتی و بی عهد من سری دیگر خواهند بود و قوام او چنانکه مذکور است ایشانست آن سخن مقبول نداشتند  
 و کفایت اعتبار نداشت و علا الدین و سنده رکب المرخ را رنجابندی و از اقصاء جنون و غلبه  
 سودا بیجا موجب هموار او را معذب و معاتب داشت و مواظبت کردی و او را در و ثلثی کی بهای و ثبات  
 بدو بود همیشه در میان زنان یا بستی بود و یار آن داشته کی روز بروز اندی و وقتی که بدو  
 مست بودی یا بروقت عادت خود بر می آمد و کوفتند یا بنوعی که مشغول غافل شدی و در شب از وثاق  
 بشارب خوردن یا جانی کی خواسته رفتی و غلی اجمعه در شهر سینه تلار و خمیس و شمایه علت جنون

نیره هنوز معتقد مذهب فاسد جدش بودند. از این بی خبریم که اهل جونا از آن  
 منکرات و محظورات مانع و زاجری ندیدند و بر اتباع فرامین و سنن و تقاضا آثار سدا در  
 محض و با عثی نه باز با سر الحاد و پند دایمی رفتند و چون ملک مدت برآمد باز غلبه و قو  
 گرفته و دیگران که قبول اسلام از سر بصیرت کرده بودند و خواهان مداومت بر آن مذهب از قه  
 نکایت ملاحه خایف گشتند و از خوف جان دیگران اسلام نهان کردند و الحاد مرتبه ثانیه را  
 الله ابداء در میان آن قوم میثوم و گروه مذموم شایع شده و دیگر قواعد ملت و دولت و مصالح  
 و دنیا هم بر بن نسبت مملایند و روی باند را س نهاده چون پنج شش سال از مدت مملکت آن که  
 بگذشت سی مرضی و وحی بخلاف اشارت و مشاورت طبیب که ایشان را بود ضد کرد و خون با قه  
 برون گذاشت و دماغش بخلک سید و خیالات مریش را و ایستاد و بانک مدتی علت ما لجنو لیا بد  
 چون کسی از هم و بیار نبودی کی گفتی احتیایا معلجت می باید کرده و اطباء جماعتی که انجا بودند و  
 و علم و وقیفه داشتند نیاز ستندی گفت که او را ما لجنو لیا است یا رنجی مثل آن که عوام انجا می نشستند  
 ایشان سعی کردند یعنی رنجی که تعلق بنقصان دانش یا زوال عقل دارد و امام جابر نشانید داشته  
 انگاه بعضی او امر و افعال او را با خلل عقل و فساد مزاج و دماغ حواله توان کرده و لاجرم روز  
 از علت زیادت بود نامستولی ننند و با خر عهد سرون نقصان عقل غریزی و نیافتن نادب روی  
 مرا یام صبی از اثر آن رنج علا الدین خاندن سرود و یوانه بود و از چند سال باز مستوجب بند و ز  
 و چون این حالت هم درین عهد بود و است و اهالی روزگار بر سوند و فساد عادات و فج  
 و اعمال و اخلاق و غایت جنون و رسوم نامیمون و وقوف دارند شرح احتیاج بی نماید که نقص  
 آن بتطویل انجامد و تقریر عشر عشر آن تحریر طوایر تیسر بند رده و اگر بعضی را شبنمی اقدار و حنا  
 بر فاخت و لز عاقبت بر بدایت و از نتیجه بر مقدمه استدلال باید کردن با نخت با دشامی و  
 انکه از عهد کودکی تا اخر عمر اتباع و اشباع او کی اشقیاء اغیبا بودند و آن خیال نابوده و سودا و  
 درد دماغ او را سخن میگذاشتند و مرضیه تباه و خاطر را شنباه او می نشانده کی مرجه او می اند  
 از تنوش لوح محفوظ مطالعت کرده است و مرجه گفت یا هام الهی گفته و در فکر و قول و خطا و س  
 نیست و ناویر یزدان فریب با خود مرغلط افتاد و از احوال گذشته اکاذیب عجیب و نوزی

از دست پنهان تر کن و بخانه نامها نوشت و نزد بابای مطاوعت عرضه داشت این معنی  
 از عم محمدان بود و حقیقت ظاهر نیست اما این یک واضح بود که چون لشکرها با پادشاه جهان گشای  
 در بلاد اسلام آمدند ازین طرف بیخبران اول کس از ملوک کاسول فرستاد و بند کاس نمود و قبول ابلی کرد  
 جلال الدین بود و قاعده صواب پیش گرفت و بنیاد بصلاح نهاد اما بعد از و بسنادان و اتباع سکران  
 او از غایت ثقت و جهالت تشکیک آن اساس و تمام آن بدل نکردند و بند بفساد بدل کاباد بار  
 فاسد نقض آن ترتیب پیش گرفتند تا دیدند لاج دیدند و لا حقیق المکر السیء الا باهمله  
 و امیرالمومنین عسکری بن ابی طالب رضوان الله علیه در خطبه ذکر قومی از متمردان فرموده است که  
 و خائن عاقبت ندرها فاسد دین اند و سه کلمه در آن باب کی اینجا حسب حال طایفه مذکور  
 و حکایت مسطور است ایراد افاد که زر عوال الجور و سقوطه العز و فخر و الثبوره علا الدین  
 محمد در سن نه سالگی بود که بجای پدر نشست و جلال الدین در منتصف رمضان سه تان عشر و ستایه  
 وفات کرد و همین یک سه پیش نداشت که ذکر رفت و جلال الدین را مرض موت سال بود است  
 نهمت نهادند کارنان و با اتفاق خواهرش و جماعت خویشان او را زهر دادند و زوری حکم وصایت او  
 مد ترک بود و مرتبه بر سرش علا الدین خلق بسیار را از اقارب و خواهر و زنان و خواص او و اهل  
 بطانه بآن نهمت گشت و بعضی را بسوخت و چون علا الدین کوذن بود و برورش قناد بنیافته  
 در مذهب مزنیف و طریق مزخرف ایشان انس که امامشان در احوال کوفکا و جوانی و بیوی  
 در معنی آبی یکسانست و مرجع او کوید و کند و در حال کاباشد حق تواند بود و امثال همان او  
 در آن زمان دینان بود و تا هر شیوه کی پیش گرفته بیج افرید انکار آن توانسته کردن و نادب  
 و نصیحت و ارشاد او را مراعت نداشتند و مذموم خویش جا بزدل شدند لاجرم از نیک بردن و دنیا و محافظت  
 مسلمانان کی انرا ملزم شده بودند و اهتمام امور ملک غافل و معرض شدند و کوذن نادان او را متکفل  
 امور دین دنیا و راعی مصالح خودی دانستند شعری و من کاز الغراب له دلیلاً فافوس الجوس له مقبل  
 باجماعتی کوذن کان دیگر بازی و تماشای و شر داشتند و کوسند بروردن مشغول شده و تدریس  
 کارها بارای زمان افنا و تا بنیادهای بذرش نهادند و بود مصلحت شده و تدریس ها کی و منهای اصابت  
 بود باطل گشت و اول همه طوایف از ترس بذرش مقلد شریعت اسلام شده بودند و بدلیل ضعیف

بنیاد نهادہ و ناصر الدین منکلی کا شہر عراق بود با انانکہ خادای می نرزد و عداوتی داشت  
او بعضی از ولایات جلال الدین قصدی ہے بر ستندہ انانکہ جلال الدین مواضع و معا  
کردندہ و جلال الدین ہر سنہ عشر و شصتہ بر عزم مدد انانکہ بحرب منکلی عازم اذرجان شدہ و از  
ہمدت یک سال نیم کی جلال الدین ہر ملک او بود اورا مراعتنا کردہ و میان ایشان مواخات کرد  
و انانکہ اورا بر کھسار وافر ہے فرستاد و ماہا، با فراطی داد بغایت کی بعد از اقامت نزل و علو  
جلال الدین و لشکرش از ہمہ انواع و تشریفات و خلع کراغا یہ کی بزرگان و عموم لشکر اورا با  
داخہ ہر روز ہزار دینار و سوس با سم حویج بھانچانہ، او ہے فرستادہ القمہ جلال الدین با از  
از یک مہلکان مدتنہا اقامت ساخت و با تنفاق از حضرت دار الخلافہ و شام و از بار دفع منک  
از عراق استمداد ہا کردند و رسولان فرستادندہ از دار الخلافہ مظفر الدین وجہ السبع را بالہ  
تمام مدد فرستادندہ و مثال دادند کہ مظفر الدین کو لوری بن زین الدین علی کو چل از ارباب  
لشکر بنیثان بوسہ و مبالغہ فرہون کی روز مضاف ممکنان برای وند سرا و کار کنندہ و  
و نقیبہ، اورا مطیع باشندہ و از شام نیز لشکر مدد فرستادندہ و ہر سنہ احدى عشر و ستما یہ ناد  
منکلی را بشکستند و خانکہ ذکران مشہورست و ایراد شرح ان مناسب سیاق این تاریخ نیست و  
ایلیفتش با بجای منکلی در عراق ممکن کرد ایندندہ و ابھر و زنجان جلال الدین دادند حق السعی  
و چند سال از دہشہر با نواحی در تصرف کما ششکان او بودہ و جلال الدین بعد از یک سال نیم از صف  
عراق و از دہشہر با نواحی در تصرف کما ششکان او بودہ و جلال الدین بعد از یک سال نیم از صف  
و مصدق تر شد و مسلمانان با او مخالفت زیادت کردندہ و جلال الدین از امر بجلان خط  
رہان کرد و ایشان ثقاعد نمودند و ہی اذن دار الخلافہ رضا ندادندہ جلال الدین رسول بعد  
فرستاد امیر المومنین ناصر الدین اللہ التماس و مبذول داشت و اجازت فرہون کا امراء بکلا  
حکم شرف اسلام با او موصلت کنندہ ہر فیصلہ جلال الدین از دختران امراء ایشان چہار زن  
نکاح آورد کی اول ایشان ہشیرہ، یک کاؤس بود کی مر جیوشت و متمک لایت کومہ و ہر جلال الد  
علا الدین محمد ازین زن داخہ و ایشان خنین کفندہ کا جون باز شہ جہان ۷  
از ترکستان در حرکت آمدنیش از انک بلاد اسلام رسید جلال الدین



در حق او عاطفها فرمودند و آبا و اجداد طریقی کما نبات و سلسلات مفتوح داشتند و او را القاب حرمت  
 داشتند و بآن وسیلت جمیع از همه دیار اسلام لایه با سلام او و قومی نویشتند و بر موصلت و مناسبت  
 با او رخصت دادند و ذکر او بجلال الدین نو مسلمان معروف شد و اشباع او را در آن عهد نو مسلمان  
 خواندند و در ولایات خود فرمود تا مساجد را عمارت کردند و از اطراف خراسان و عراق فتنه را اطلالی داشت  
 و ایشان را عزاز و اه تمام بجای آورد تا بقضا و خطابت و در کمال اشغال دینی در ملک او قیام نمودند و اهالی  
 قرون اندوی ندین و صلابت در اسلام و نیز چون حکم جوار و قرب مسافت بر ترو برات و اکاذیب و توبیات  
 و مکاید لایحه و قوف زیارت داشتند و از ایشان بجهاد بید و زیاده کشید و میان مردم و جانب محاربتها  
 رفته و عدل و تفکانشه بلول از قبول اسلام جلال الدین و قوم او با نمودند و قضا و ایته ایشان را  
 لزان تحضها کردند و بر صدق آن دعوی دلائل و بیانات طلبیدند و چون بغناوی دار الخلافه و دیگر لایه  
 بلاد اسلام بقبول مسلمانیه ایشان اقرار کردند جلال الدین را استرضاء ایشان مبالغت زیادت می نمود و با  
 بزرگان ایشان نفرب می جست و در خواست کرد کی از لعیان و افاضل قزوین حذتن را با الموت فرستادند  
 اما کتب خانها حسن صباح و اسلاف جلال الدین بدیده و مبالغ از فضول بذر و جد جلال الدین و از آن  
 حسن صباح و دیگر کتب می مضمون آن تقریر مذ هبا لحاد و زندقه بود و برخلاف عقاید مسلمانان جزا کردند  
 و جلال الدین فرمود تا انرا بسوختند هم بحضور آن قروینان و و چنانک ایشان تلقین کردند طعن و لعن  
 آبا و اسلاف خود و ممتدان آن دعوت بر زبان رانده از جمله در دست ایمان و قضا قروین کاغذی  
 دیدیم کی از زبان جلال الدین حسن نبشته بودند هر الترام مسلمانیه و قبول شعار شریعت و تبرا از  
 الحاد و مذ هبا با و اسلاف و جلال الدین بخدا خود چند سطر بر صدر آن کاغذ نبشته بود و هر ذکر  
 تبرا از آن مذ هبا و چون بام بذر و اجلا خود رسیدند دعاء ایشان ملائکه قبول هم نارا نوشته  
 القه برین جملت او و شیعه او فاش گشت و اهل اسلام را با ایشان استیناس گونه بدیدند  
 و خلیفه و وقت و ملاطین عصار از قصد و قتل ایشان منع کردند و ما در جلال الدین کازی مسلمان  
 بود و نه تنوع و تنایه بچ شده و جلال الدین با او سبیل فرستاد و در بغداد ما ذرا او را اعزاز و اکرام  
 کردند و در راه حج او را هم پیش هر کس طرف داشت و جلال الدین با انابک مطهر الدین وزیر یک پادشاه  
 ایران اذرجان بود موافقت و مصادقت زیادت کرده و این باد کمر ما که می نمود با او زیادت

حکایت مرعوق حکایت سی و دهم

در سینه انی و خمین و خمایه بوده است و در ایام کودکی بدوشش خنقایم متکای برو کرده و جم  
بزرگ شدن و اثر عقاید روی بدیدار منکر طریقه بذر بوده و در رسوم الحاد و با حاکم است  
می نموده و چون بدیش آثار آن از وقت فرس کرده است بدان سبب میان ایشان عناد کونه و متو  
شده و همدرد و از یکدیگر خائف و محترزی بوده و هر روزها بار و مجامع جلال الدین حسن چون

بارگاه خواست شدن

بذر از وحذر می کرده

و اندیشه می داشته است

و در لباس زره می پوشیده

و طهارتی که اهل اعتماد او

بودند و در قبول دعوت

عمر اسعادی جهت حفظ

او و قصدی که سر او

نه بودند حاضر در داشته

و جلال الدین حسن از حسن اعتقاد یا از راه عناد کی با بذر داشته و الله اعلم بما فی الضمائر و احکم باطن  
علی الظاهر و هو بتولی السرا بره فله او علیه ما يستحقه و بر سبیل مکایه با بذر در نهان کلیفه بعد  
و بسلاطین و ملوک دیگر بلاد کسان فرستاده است و چنان فراموده که او برخلاف بذر بعقیده مسلمان  
است و چون نوبت از بذر بدو رسید رفع الحاد و تهدید قاعده اسلام خواهند کرد و بذر فرج توف  
و تا سبب بختهم رسانند و این مختار محمود و مقدس مصر و در هم و بیع الاول منه بیع و ستایه نم  
و بعضی گویند زهرش را خنده و بعد از آن حکم و ایت عهدی بر سرش جلال الدین حسن بجای او بنشست و  
از ابتدا جلوس ظهار مسلمانیه کرده و قوم و شیعت خود را تویخ و تهدید و زجر و منع کرد و بر اثر  
اسلام و اتباع رسوم شرع داشتند و درین معنی کلیفه بفرستاد و بزرگ یک سلطان مختار خوا رفت  
و ملوک امرای عراق و دیگر اطراف رسولان فرستاد و موجب توطیه و تهدیدی که ایام بذر کرد  
بود و بکرات اعلام داده و سخن او را مصدق داشتند و خصوصاً از در اختلافه کی با اسلام او حکم کرد

ز فتنان کمال خلق جلا کران بر و خراسان متوطن شدند و کذا لک بنجر المومنین و بعضی مکن  
 استطاعت رفتن داشتند یا خواستند که از مسکن قدم جلا کنند بر سرخانه و ملاک و سبب ایستادند  
 و هم از اثر شفا و تبت بدنامی و اسم اعظم خود را فاضی شدند و ضمایر مسلمان بودند و اوقالی توانستند  
 مخفیانه اوامر و نواهی شریعت را ملزم می نمودند و بدین موجب حال جمهور را هالی و لایات ملاحظه خدمت الله  
 معنی از آیت از قرآن مجید بود که فهم نمهند و کثیر منهم فاسقون و بر وجهی از عقد مزخرف و نقیض  
 مزین حسن بن محمد بزرگ را کی ایشان علی ذکر السلام گفتند قایم قیامت خوانند و دعوت او را قیامت  
 و از جمله کسانی که هنوز از خدای ترسیده و دیانت رایجه بشام ضمایر ایشان رسیده است و یکی بر اثر زن  
 حسن بود کی او را حسن بر ماور گفتندی و از بتایا آل بویه کی اصلشان از ولایت دیلمان بون است  
 چنانکه در تواریخ مسطور است و او بر افتاد ان فضایح و اضالیل صبر نتوانست کردن رحمه الله جزا  
 من حسن بن پشته خیراه روز یکشنبه ششم ربيع الاول سنه اصدی و ستین و خمسیه بر قلعه و لم شرح حسن مصلی را  
 کار در زخناه الی نار الله الموقده اند بیا برفت بسرا و محمد نام کی شقی ماضی حکم ضلالت و بزعم ایشان  
 نصرا مات بر و کرده بود و او نوزده ساله بود کی حکای بذر بنشست و ظلمات بعضها فوق بعض  
 و حسن بن نامور را با مقام اقربا و او از مرد و زن و کوز که بتایا قبیله بویه بودند در آن بیکار  
 یعقوب بن مثله بکشت و نسل بویه را منقطع گردانید و این محمد اسم مذموم فعل و ماضی را از بد عی که از احوال  
 قیامت بخوانند و اباحت از لوازم انجی افکار از بذر عالی تر بود و ماضی را اما مصحح تر و دعوی  
 حکمت و علم فلسفه کردی با آنکه از ان علم و دیگر علوم عالی و عاقلان بوزده و در فصول نامتدب و اصول  
 نامتدب کی نوشته است و گفته و اصطلاحات فلاسفه در ج می کرده است و با براد نکت بر سیاق  
 سخن حکما تشو و تفوق می بون و قال النبی علیه الصلوٰۃ والسلام و المسلمع ما س عده کلاس و لی در  
 الفاظ و معانی محاور در عزیمت و حکم و تفسیر اخبار و امثال و اشعار کی بحال و از عا همه کرده است  
 اکثر تحریف و تریف و خطا و تفحیف بوزده و حکم نص نریل سکا و نذر هم بی طغیانهم بهم بون  
 در مملکت جهل و شش سال مدت و مملکت یافت و ملا صد در روز کار او بسیار خوفا و ناحق رخسند  
 وقت نما و فسادها انکلیختند و ما لها بر دند و راهها از نده و فساد احطاد مصر بودند و بر قاع  
 کفر مستقر و او را بران بودند که مبین ایشان حسن بود و بقلب جلال الدین خوانند و ولادت او



شهرت ابن حسن علی دکن السلام بودی و داصل اراج این لقب بدان شخص در اول عایبی بود  
است کی با پیام او بهم می گفته اند بعد از آن لقبی مشهور شده است و از آن کی جز بدین لقب خوانند و چرا  
حاصل این مذهب به حاصل و سراسر شرکان بود کی بر قاعده فلاسفه عالم را قدم گفتند  
و زمانا ناشناهی و معاد روحانی و هشتاد و پنج و ما فیها راهه تاویل کرده اند که معانی از وجود و روح  
باشد پس بنا برین اساس گفتند قیامت نرا و قیامت کی خلق با خدا رسیده و بواطن خلایق حقان بود و اعمال  
طاعت مرتفع شود کی در دنیا همه عمل باشد و حساب نه و آخرت همه حساب باشد و عمل نه روحانی  
است و آن قیامت که همه ملک و مذاهب موجود و منظر این بود کی حسن اظهار کرده و بنا برین قاعده  
تکالیف شرعی از مردم برخاسته است و جمیع راه در و قیامت بکمال الوجوه روی بخدا باید داشتن  
و ترک رسوم شرعی و عادات عبادات موقت گرفتن و هر شریعت فرموده اند که شبها روزی  
بج نوبت عبادت خدای باید کردن و خدای را بوذن آن تکلیف ظاهر فرموده و قیامت خود بدل  
دایما خدای را باید بوذن و روی نفس بوسنه بحضرت الهیت متوجه داشتن که نماز حقیقی  
اینست و هم برین قیاس همه ارکان شریعت و رسوم اسلام را تاویل کرده و ظاهر بدان مرتفع  
بنده شدند و حکم حلال و حرام اکثر برداشته و حسن جایها گفته است چه بتعریف وجه بتصحیح که بیجا نماند  
مرد و شریعت اگر چه طاعت و عبادت نکرد و حکم قیامت بکار دارد کی طاعت و عبادت روحانی  
بندارد او را بنکال سیاست ما خود دارند و سنگسار کنند و اگر چه در و قیامت حکم شریعت  
بکار دارد و بر عبادات و رسوم جسمانی فو اظہیت نمایند نکال و قتل و جرم و تعذیب و رواج  
باشد و ازین شیوه خرافات و مزخرفات تفریر کرد تا بدین طریق اغراء و اضلال آن ملایم مخاذیل  
مرد دریا، ضلالت غرقه و در پیداء سرگشته شدند و خسار دنیا و الاخره را باختل فتاکند  
و علاه ایشان همه یا بجهل یا بثرم مذہب یا بخت کشیده و قومی حال و هاسان الهی بر ایمه  
ضلال خود کی از هسایم و سیاح و حشرات و مرتبه خسیس تر بودند اطلاق کردند و چون  
اظہار این بدعت و اطاعت جایزد داشتند جماعتی از اهالی آن دیار کی از عقل یقی داشتند  
و بر توی از نور بصیرت هنوز بر ضمیر ایشان می فاذر و من بخا براسه نقد رنج بر خوانند  
و توطن بآن کراهان ترک کردند و نهان و آشکارا خود را ببلاد مسلمانان می افکنند و خصوصاً



و یکی یعنی خواص اهل الطوت است که محمد بزرگ را بر قلعه الموت بهر یک مذهب و هم در آن روز امام  
 محمد را که وجود نداشته در حای الموت این حسن از مادر و را از بعد از سه روز نیز بر قلعه الموت  
 مذکور سرای محمد بزرگ امین رفت و چند کس را پند که آن زن چینی در زجر جاف داشت و آن  
 موضع بنشیند که طفل محمد بزرگ امین را اینجا خوابانیده بودند و در آن ساعت حکم الهی غیر اینجا  
 نبوده این حسن را که سر امام بود و جایگاه او بنهاد و کوزل محمد بزرگ امین را باز جاذر گرفت و برخ  
 و این وجه بوجهی از روایت او این سوا تراست که بیگانه در سرای پادشاهی روز و در حوالی طفل پادشاه  
 بیج خلق نشاند تا او طفلی بیگانه را بجای پادشاه زاده بنشانند و پادشاه زاده را بر ذکی که را وقت  
 ببینند و بعد از آن پدر و مادر و دایکان و خدم و برستاران هیچ کس تفاوت صورت طفل بیگانه  
 از طفل خود باز نشناسند و این وجه خود بیگانه را بر عقل و تکذیب حس و معاند و عرف و عادت  
 است و بر تصدیق این قول از محمد که بر حسن بوده است روایت کنند که گفت است حدیث نبوت از محمد  
 بزرگ امین همچون نبوت اسمعیل را بر همه علیها السلام بوزن است تفاوت بیشتر از آن نبوت که بر همه  
 دانسته است که اسمعیل سر امامست نه بر او و جی از وقت تبدیل سران معرفت و رضای ابرهیم علیه السلام  
 بوده و آن بر او و محفی نه و اینجا محمد بزرگ امین این سر نهانسته و حسن را که امام بود بر خود بنداشته  
 و از باب اعتقاد اول و روایت ششم گفتند محمد بزرگ امین بعد از ولادت بر و افت شد که بر  
 از آن او نیست و آن شخص طایفه کمره فرض امامت او کردند باز از او فخر و روزی ناکرده است و آن  
 شخص در همان یکشت و پس برین ظن که محمد بزرگ امین امام را کشته است و دیگران که از کردیم  
 که او را از التزام رسوم اسلام و متابعت ارکان شریعت و قواعد مذهب حسن صباح و بزرگ  
 امین و در مدار او علی اردستانیه نفاذ است روان دارند و دیگر بار عموم ملاحظه خدا هم الله در  
 عدد اما سال بن حسن و سال برادر بدو کرده شد و یک قوم گفتند میان ایشان سه بدر بود باید  
 که ایشان را با امامت یاز کنند که گوشتکشان معلوم نیست و در حقیقت خود خاندان که مثل امده است  
 هر یک اسم بغیر مسمی بوزن اند و بن جملت الحسین بن القاهر بنقوه الله بن المهدی الهاذی بن المصطفی  
 برادر المستنصر و دیگر قوم گفتند میان ایشان دو بدر بیش نبوده جی القاهر بنقوه الله خود الهی  
 این حسین بوده انتساب حسن کنند الحسین بن المهدی بن الهاذی بن برادر و در عرف طایفه ملاحظه

تا بود و حسن طعون که فی حقیقه ملعون بود و اما می مذکور که برستی مخصوص از اولاد براری دعوی  
 کردند و روایت یک دو عرایت است و المبنی علی الحال محال و جهة البیهر که معتقد اکثر است آنکه از  
 اطلاق اولاد زنا بر هیچ تخلف و توقف نکردند و با اتفاق کفندی شخصی از مصر که او را قاضی ابو الحسن  
 صیدی کفندی و از نزدیکان وثقاۃ مستنصر بود و است در سنه ثمان و مائ و اربع مایه بعد یک سال  
 از مرگ مستنصر بالموت آمد نزد یک حسن صباح و شش ماه بجا بود و در حین آن سال یا مصر رفت و حسن صباح  
 در تعظیم و توقیر و تائیدها کرده است و بمبا القضا فوزه و و بر زاده را از آن برادر کی از جمله اید ایشان  
 بود و مرزی اخفا و لباس نواری بالموت آورده است و آن هر جز با حسن صباح با غیره نکه و اظهار  
 زفته و او را بدی می مریایان الموت متوطن کرد و اینده و موجب حکمت از بیای کی مستقر امامت از مصر و ولایت  
 دیلم منتقل به بایست شدن و اظهار آن رسوای کا ایشان از ادعوت قیامت خوانند بالموت بایست  
 بودن و همان شخص که از مصر آمد با سراجی که در الموت و ولد تنش بود و با شرف و مردم و حقیقت آن  
 مطلع نیستند از آن محمد بزرگ امین زنا کرد و از آن از امام حسن حامله شده و چون ولدش نامبارک او  
 اتفاق افتاد در خانه محمد بزرگ امین هم محمد و هم اتباع او جان داشتند که بر او است و حسن خود  
 امام بود بر امام و قول مشهور که متسلک جمهور است و نیز یک ایشان اصح و اصل اینست مبنی بر انواع  
 حری و اصاح و اول آنک کفندی شخصی که امامت و رضا در اند حرام زاده است و ولد از زنا  
 جنابک شاعر گویند **سعد فتنی ثقتی العین من ولد الزنا** و متی نظیر **ثقیل الال و غادر**  
**دوم آنک** جکونکی نسبت به حسب او کی اثبات کردند مخالف خبر نوی مصطفوی علی فایله الصلوٰه و السلام  
 بود که **الولد للفراش و للعاهر الحجر** و صدق رسول الله صلی الله علیه و سلم مصرع و ان القولی قالک  
 سیم آنک طامه کبری و موجب شقاوت و خسران عقی است تصحیح این وجه سقیم را حال انبیاء مرسل  
 بتشبیہ آورده و حوالت این حالت موهب بیغیران مرده کردند و گفتند از انشاب همچون انشاب  
 خبیث الله اسمعین بن خلیل الله ابرهیم صلوات الله علیهما بود کی در حقیقت هر یک اسلام بود کی  
 ذکر او مرثویه آمده است **الحجر داق و جانک در مقدمه** این اوراق پیامده و بزعم این طایفه  
 که از جمله امامان ایشان بود و بظاهر او را برهیم صلوات الله علیه دانسته اند و بدین  
 دعوی نزد یک ایشان اسمعیل امام باشند و ابرهیم نه امام و وجه دوم کی معتقد اولاد و اقارب از یک امین

اکثر ایشان در آن روز خمر خوردند و بطور تماشا و لوع خوردند و بدان فنکه افشاخ بیشتر آن مجمع را  
مخدولان مراغت و معاندند و ایشانان کثافتیام در بیان ایشان مثلا بودند خواستندی شهر  
و مالانهم بالعیش فہم و لکن بعد از هب الارعام و حسن قبیح سیرت کی مفضل بصرت بود  
در آن خطبه مذکور جان اظهار کرده است کی از قبل امام حجت و داعی است یعنی قایم مقام و نایب متفرد  
و او بیغفسه بر محمد نزل امیزست و حتی بر درها و قلاع و حصون و کتابه و دیوارها و عنوان نوشتن  
همه جان نوشته کی حسن بن محمد نزل امیزست و بعد از آن چون در کمال افعال از جهالت ضلال کاه  
مخارقی بودی در فضول و اصول کا نوشته و تقریر مذہب نامذہب کی داری وقت تخریب و کاه  
بتصریح جان فرمودی کبابا انک اورا مظاهر بر محمد نزل امیزد دانسته اند و حقیقتا امامست و بنبر  
امام از اولاد و از بن المستصر جانکه در آن هنگام کی ذکر دعوت بعلامت کی از ادعوت قیامت خوانند  
بنہستان و فرستاد و انجا بر اشاعت شاعت خواست کرد این ذکر صریح گفته است و آن حال جان بود  
کی حاکم قہستان را کی از قبل و در آن مملکت نایب بود رئیس مظفر خواندندی و خطبه و بجل و فضل کا  
در یافتند ذکر رفت بر دست شخصی کا اورا محمد خاقان کفندی بر سر مظفر فرستاد و انجا بر مردم  
خوانده و بر زبان از شخص یا هالی قہستان پیغامی دادیم ملائم مضامین از اکاذیب و بر سر مظفر  
بست و هشتم ذوالقعد سنہ تسع و خمیس و خمسیہ بر قلعه کی نشاء کفر و احاد ایشان بود و انرا  
مومنا باذ کفندی منبری منحرف از سمت سداد منصرف بجهت فساد و بجا آمدن مام منفع او بالهوت  
نہادہ بود نصب کرد و بر انجا شذ و خطبه و بجل و فصل کا بد و فرستادہ بودند و خوانند و محمد خاقان  
بر بایہ و دوم منبر رفت و پیغام از زبان حسن بکزار در برین جمله کی و مستنصر بش از بن الموت پیغام  
فرستادہ بود کا خدای تعالی را بوسندہ در میان خلق خلیفتی یا شدہ و از خلیفہ را خلیفتی و امر و خلیفہ  
خدای منم و خلیفہ من حسن صباح است اگر فرمان او برین و متابعت او کنید فرمان من کامستنصرم  
ایں و امر و من کا حسنم می گویم خلیفہ خدای بر روی زمین منم و خلیفہ من بر سر مظفرست بایں  
کی فرمان او برین و انج او گویند دین خود دانید و آن روز کا بر بلدستان مومنا باذ افشاء این  
مجاوی و تقریر آن مساری رفتہ ہم در بایہ و ان منبر و ہمہ ان مجمع جان بود کی در بان نشاند  
و شراب آشکارا خوردند و از جاملان مجہول و باطلان مخدول را در کیفیت میلاد و ہونم و انشاء



این کشور است و ایشان را از رحم فرستادن و بجا آوردن

و پندکان خاص کزین، خوش خوانند

و او را در رسوم شریعت از ایشان برگرفته

و ایشان را بقامت ساینده و انکار خطبه

بلغت عرب با آنک معانی از همه کذب

و زور و تلفیق اوقات بود و الفاظ

از اکثر غلط و سقط و خطابات و

عبارات مشوش بود بر خوانندایان

اسم کی سخن نامعلوم امام معدوم

ایشانست و یکی را از جهال ضلال

و متابعان از ذال خود کی بر عمریت

وقوف داشت بر پایه منبر نصب کرد

بود تا ترجمه آن ترهات مرود

و الفاظ نامحور و بفارسی حاضران

می گفت و مضمون خطبه آن بود که

حسن بن محمد بر رک امین خلیفه و حجت

و داعی است و شیعه و مامور

دین و دنیاوی باینکه مطیع و متابع او باشند و حکم او محکم دانند و قول او قول باشند و بدانند  
 که هوایان ما هم بر ایشان رحمت کرد و ایشان را رحمت خود خوانند و خدا را ساینده ازین خط  
 زخارف زور و لطایف غرور و مصالح مخزقه و قباچ رند که هم در شرح مجهول و هم معقل نامعلوم  
 بود و بعد از انشاد بار و ایراد ناوارد از منبر برآمدند و رکعت نماز عید بگزارد و خوانند  
 و قوم را حاضر آوردند و افطار کردند و حضور اصحاب ملاهی با اسباب مناهنی و اظهار طرب و نشاط بر سر ایام  
 و کفایم و عید است و از آن وقت باز ملاحد علیهم السلام مستحقون مقدم رمضان عید قیام خواهند

و راستی آن کار داشت و برین کار بلیغ کرده و مردم را جمع آورد و گفت این حسن سرمنست من امام  
 ایستم بلکه یکی را بگویم و هر کس که از این سخن سمع و مصدق نماید کافری درین باشد برین موجب قوی را  
 الی مات بر سرش تصدیق کرده بودند با انواع مطالبات و عقوبات مثله بی کردن اینده و بیک نوبت بیت  
 و بخانه سفر را بر املوت بکشت و بر پشت دو بیت و بخانه شخصی بیک کام برین موسوم بودند نماز و از قلعه  
 بیرون کرده ازین سبب منزه و ممنوع کشنده و حسن نرا از بنده و آن خایف کشت و از بذر هر اسان شد و از  
 تبره از ان حواله و اعدا از ان مقامات فصول نوشت و این جماعت را که امثال این طوین داشتند طعن و لعن  
 کردند و باطل این اقوال و ثبات و استحکام مذهب بذر سبها نمود و رسالات برداخت کی تا غاصه و ق  
 از سخنان میان آن طوایف مشهورست و حسن در خفیه بشری خرم مشغول بود و بذرش از ان حالت شمه  
 بشنود و راستی کثافت از حالت مبالغت می نمود و حسن در نقضی از ان تمت بطایف چلی که کوشید تا آن  
 خیال از ضمیر بذرش برخاسته و اتباع پیاد بیاخت و صیانت ایشان کی با نسلخ شعار شریعت زد یکدیگر  
 از کتاب محظور و شرع خور را علامت ظهور امام موعود بی دانسته تا چون او قام مقام بذر شد شیاع  
 و اتباع او بر تعظیم جانب او حکم اعتقادی کامی داشتند و او را امام بی ندانند زیادت تو فر و مبالغت  
 کردند و او چون متفرد و مستبد گشت قوم را بر اطلاق از هدیان عتاب عقاب می کرده بلکه او را  
 جلوس بجای بذر و هر وقت رسوم شرعی و قواعد اسلامی را کی از عهد حسن صباح الزام از خود زدی  
 مسخ و نسخ جابزی داشت و تغییر میکرد و در رمضان سینه شمع و تمسیر و خمسیه بکفت تا مردمی  
 که بای الموات منبری بساختند چنانکه روی بهمت قبله داشت و برخلاف اینج قاعده اسلام است چون  
 هفتم رمضان رسید اهلای لایات خود را کی مران روزها با ملوت استحضار کرده بودند فرمود تا مردم  
 میدان مجتمع شدند و چهار علم بزرگ از چهار لون بیدار سرخ و سبز و زرد کی آن کار را مرتب کرده  
 بودند بر چهار رکن منبر نصب کردند و او بر سر منبر رفت و بالان سرکشکان و زورکشته کی باغی  
 و اضلال و متوجه جهمت شقاوت و خسارت می شدند چنان نمود کی از نزد یک مقدی مذهب  
 یعنی امام موهوم کی مفقود غیر موجود بود و خفیه زد یک او کی رسید است و عبارت ایشان  
 خطبه و بجلی آورد و در قیام قاعده معتقد فاسد ایشان و بر سر منبر مخرف و بر قضیت  
 باطل خود فصلی بکفت و این معنی که امام ایشان در رحمت و ابواب رفت خود را سلامیاز و کی ایست

بود حکم انک تا و جریا ابانا علی الله تشیع سنت او کرد و جانک خان در خیم بدرش بر قل مستر شد بود  
 فاتحه و مژومه و او بر قل مستر شد و راشد بالله بود و سببان حال انک که خون را شد خلافت  
 بنشست بعضی خلع او مایل شدند و جمعی بر قرار در بیعت او بایستادند و بعدا کی سلطان مسعود بکر  
 خزنها کرده بود و عزمت قصد ملاحظه و انعام خون بدر از بغداد حرکت کرده و در راه رنجور شدن  
 و هم در آن ضعف باصفهان سینه از محاذیل فدایان جمعی مغافسه مبارکاه رفتند و او را بکار  
 زدند و هم انجا او را دفن کردند و از آن وقت باز خلفاء عباسی مخفی شدند و از خلوت محجوب گشتند  
 و محمد زکریا مینر متابعت مذهب حسن صباح و بدر خویش را استحکام قواعد آن در کوشیده و در  
 اقامت سوم اسلام و التزام شرع هم بر آن شیوه کی ایشان اظهار کرده بودند و رفت تا سیم  
 ربع الاول من سبع و خمسين و خمسمایه بگذشت و الحق بالآخرین اعمال الذین ضل سبیلهم  
 فی الحیوة الدنیا و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا

ولادت حسن در سنه عشرين و خمسمایه بود و چون بسن بلوغ نزد یک رسید هوس تحصیل و بحث اقاو  
 مذهب حسن و اسلاف خویش کرده و سخن دعوت را در شیوه صبحی و الزامات او نیک تتبع نمود و  
 در تقریر آن بار کشف و چون آن نوع کلمات را عواظ و نکات متصوفه امیخته بود و از حرکت  
 خویش بحث در اقاو لایحه مخنما خطا و امثال آن کی نظر اول از نقطه احمر تا کوبنده  
 علوم مردم با امام ان اعجاب نمایند و ایام بدر خود می همیشه می راندی و با سخنان از دعوت  
 می گفت و بر فو سخن آراسته آن قوم را زیادت می فریفته و چون بدرش از شیوه عاری بود  
 بر بدر تبلیغات و تزییفات در جنبه و علیه منقون می نمود و از آن سبب ضلالت اهل جهالت  
 بالا می گرفت و عوام متابعت او رغبت می نمودند و چون از بدرش مثل آن مقالات نشنیده بودند  
 در کمان افادند و اما می که حسن صباح و عده داده است اینست و ارادت از طایفه بروز زیادت  
 می شده و در متابعت او مسایعت می جستند بدرش محمد چون از طایفه نشنیده و بر طوف مردم واقف شدند  
 در التزام قاعده بدر و حسن در کار دعوت امام و اظهار شعار اسلام متشجع بود و آن شیوه را تقلید

## مارک

و با اعلام این حال سول سلطان سنجری که از جمله مقربان بزرگترین بود معتدی را نزد یک سلطان مسعود  
فرستاد سلطان با استقبال سول بر نشست و جماعتی از ملا عین قلا بیان و ملا صد فرست خالو درگاه از لشکر  
و سپاه نگاه داشتند و معافیه درگاه رفتند و امیر المومنین را کار در زند و در مقدمه ذی قعده  
سنه تسع و عشرين و خمسمایه سلطان مسعود جز عیال نمود و تعزیتی عظیم جناب لایق جابن بنین  
باشند اقامت کرد و او را در اندرون مراغه دفن کرده جمعی از کوناه نظران و بدخواهان دولت سنجری  
این حالت را بوی نسبت می کردند اما کذب المنجئون و رب الکعبه حسن طوئیت و نقار سرباز سلطان  
سنجری متابعت و تقویت دین حنفی و شریعت مهری و تعظیم امور دارا خلافت در ضمن شفقت و رافت  
از ان واضح ترست کی با مثال این همان و اشکال این نزد حضرت او را کی منبع صبح و منشأ رافت بود  
نسبت توان داد به جمله و الکلام بحسب بعضه بعضا با سرتیجی اینیم بوزل امین بر سر ضلالت  
درست جهالت نشسته بود تا بسبب و ششم همدی اول سنه اثنین و ثلثین و خمسمایه نگاه درباری  
هلاکت نرم شد و در و نخ از حطب جثه او کرم گشت و بسراو می کشید و پیش از وفات بسه روز او را و می کشید



حاکم عراق و آران و در عمان بود مسافرتی افتاده سبب آنکه در این پیام در بغداد و خطبه بعد از نام  
 خلیفه ذکر سلطان کی غالب بودی کردندی چنانکه هر روز کار آن را بخوبی بود و در آن وقت بر منابر ذکر  
 سلطان مسعودی رفت و عزیمت قصد بغداد در ضمیمه مستحکم گشت و امیر المومنین المسترشد بالله  
 خواست تا برویش دست نمایند بالشکر انبوه قصد او کرده چون در یک مهان رسید سلطان مسعود از آن  
 جانب بالشکری پیش آمده از لشکر بغداد جماعتی غدر کردند و بالشکر سلطان منضم شدند بدان سبب  
 بالشکر خلیفه راه یافت و لشکر سلطان ضعف آن شدند که بودند و فاحشه مصاف شکسته شد و مسترشد  
 در دست سلطان افتاد و وزیر و تمامت ارکان دولت را بکمر فشند سلطان مسعود بفرمود تا بالشکر  
 او هیچ افزینه را الی رسانند و بمال و غارت قناعت نمایند از جانبین درین محاصرت پنج نفر زیادت  
 تلف نشد و سلطان مسعود هر چند ارکان خلیفه را در قلعه محبوس گردانیده التزام حرمت امیر المومنین را  
 صاحب او نامراغه برفت و بانها این حال کس فرستاد اتفاق در آن روزها زلزله و صواعق متواتر  
 و مترادف گشت و باذها عواصف چهار زار آشوب گرفت و تمامت خلافت آنرا بر وقوع این حال  
 حمل میکردند سلطان بنجر سلطان فرستاد و بسطان مسعود مکتوب نوشت مضمون آن فرزند غیاث  
 مسعود چون بر من مشور مطلع شود در حال خدمت امیر المومنین رود و بعد ازین بوسیدن خال  
 بارگاه جهان نما شعار خود سازد و از جرایبی که سبب خدایان حادث شده است التماس صیغ جمیل نماید  
 و از مبادرات زلات استغفار کند و بداند که حدوث صواعق مختلف و هبوب باذها عواصف  
 کی در هیچ دور کسی مشاهده نکرده است بیست و زنا واقع شده سبب وقوع این حادثه می دانم و از آن  
 می اندیشم که ازین شوییش لشکر و خلاق مضطرب شوند الله الله تلا فی این کار واجب دانند و عین فرض  
 شرذ ازین ماجرا خداترین و بال اعتقادی سلطان بنجر استدلال می توان کرد و سلطان مسعود  
 بر اتساع زمان حضرت امیر المومنین رفت و بعد از تقدم اعتذار و التزام استغفار و اقرار بآثام  
 و اوزار التماس عفو نموده و تبرک تمیز را غاشیه امیر المومنین برداشت و در پیش اسب و بیان می رفت  
 تا بر سر برده و او کی سلطان زده بود و چون امیر المومنین و تحت مکن نشست سلطان در موضع حجاب  
 و مقام بتواب بایستاد و سلطان بنجر بار دیگر رسول فرستاد که امیر المومنین را ما نا عزمی دار السلام  
 اندیشه باشند در آن باب استعداد و ترتیب کی لایق بجنان حضرت باشد ساخته کند ع ه



امیرشاد و قبول افاده حسن صلاح لغت جماعی از خواص و لطایف انواع مصاید بفرقت نامش  
 سلطان حفظ الغنی می کردند و این طایفه از یکی را بمالی خطیر بفرقت و کاردی بفرستاد نامش شیخ اسطاف  
 مست خفته بود از کاردی پیش تخت در زمین نشاند و چون سلطان سزا رگش کارد بدینا زان اندیشناک شد  
 چون آن نعمت بر کس نه توانست بست با خفا، آن شارت فرموده حسن صباح رسول فرستاد و بیغام داد  
 کی اگر نه سلطان را دت خیز بودی آن کارد کی شب در زمین صرشت نشاندند در سینه نرم او استوار کردند  
 سلطان ترسید و بدان سبب بصلح ایشان مایل شده غرض آنکه دین تویه سلطان از دفع ایشان نکول کرد و در  
 روز کار او کار ایشان تربی گرفته و از حراج املاک که مناجبت قومن بدیشان منسوب بود سه هزار دینار ادرار  
 فرموده و برای کرد کوه پیل در رفته و باج ایشان را معین کرد تا آنکه باجی از اینا سبیل می کردند و تا اکنون  
 آن سمانندست و از منا شیر سخی در کاخا آنها را ایشان چند نشو و کنائی بود مشتمل بر استمال و احادیث  
 دینم و از آن بوفور اغضا و اغراض و سلامت طلبی سلطان شدند و صرفت الفقه در عهد سلطان اسوده  
 و مرته نماندند و حسن هم در ایام سلطان در بیع الاخر سنه ثمان عشر و خمسمایه رنجور شده و کس بدش و شاک  
 و بزرگ امید را نخواهد و بجای خویش تعیین کرده و دهدار ابو علی اردستانی را بدست راست و دعوت  
 دیوان تخیص حوالت بدو کرد و حسن آدم قضا را بدست چپ و کیا با جعفر را کی صاحب جیش بود  
 در پیش وصیت کرده و گفت تا وقتی که امام با سر ملک خویش آید با اتفاق و استصواب هر چهار کارهای سازند  
 و حسن شب چهارشنبه بیست و ششم ربيع الاخر سنه ثمان عشر و خمسمایه کی نار الله و سقم شاف و حسن صلاح  
 از آن روز که رقلعه الموت شد چنانکه ذکر رفت نامت می و پنج سال که از دنیا رحلت کرد بیچ وقت رقلعه  
 بزرگ نماده و از آن برای کامقام کاه او بود و دو نوبت بش برون بنامده و دو نوبت بر بام سرای شد  
 باقی اوقات در سرای معتکف بود و مطالعه کتب و تقریر سخن بدعت خویش و ند سر او در مملکت مشغول بود  
 چنانکه از صای حکایت کنند وقت تالیف تاریخ ماجی بادوستی که از حال اشغال او سوال کرد گفت  
 اکاذیب لفقها و باطیل المنها حدیث خرافه یا اتم عمر و چون بزرگ امید با مصادک سالی  
 همان قاعده و سلوک صباحی را سلوک می داشت و بنا بر آن علی شفا جرف هار بود مستحکم میکرد  
 و چون عهد دولت سلطان سنج بود و افلاخ قلاع و هدم بقاع ایشان کسی جدید نموده و در آن عهد  
 میان امیر المومنین المسترشد بالله و میان سلطان مسعود سلجوقی که بنیابت عم خود سلطان سنج

داشت مجرنام و اولی بشارت خیرین مقرر کردند و هر روز تا او را بکشند و هر دو بر خود بدان جهت  
کردن بعد از وفات کسی را خیال نهند که او دعوت برای ایشان کردند و رفتند و آن را داشته و موافق این  
ناموس بکر بوقت محاضره زنی را با دو دختر بکرد کوه فرستاد و بر سر مظهر نوشت که چون دعوت  
این عورات دو کسیند با جرت آن را لا بد ایشان بدهند و از آن وقت باز مختشان ایشان هر وقت  
زنان نزدیک نداشتندی و چون استیلا صبح منادی کشید و قمع از آن سلطان مجرملکشاه لشکر  
جمع کرده و نظام الملک احمد بن نظام الملک را بر سر آن فرستاد و بر مدار الموت و اسماوند یک است  
بر کار ابرح بدشت و مدتها جنگ کردند و غلها، ایشان خوردند و چون از آن کار عاجز شدند لشکر از روز بار  
بروز انده و در قلعه، ایشان غلبه عظیم بود چنانکه تمامت قوت کباب شدند و بدین سبب زنان و فرزندان  
بهر موضعی فرستادند و او نیز زن و دختران خویش را با کرد کوه فرستاد و مدت هشت سال مشغول لشکر  
منازات بر روز بار و غلها را تلف میکرد و از جانبین مناظر می کردند و چون دانستند که قوت رفت قوت  
مانده و اول سنه احد عشر و خمسمایه ایاک نوشتن شیرگیر را بر سر لشکرها امیر کرد و فرمود که بعد از آن  
قلاع را محاصره کنند و در اول ماه صفر ام سر را و در اندیم ربیع الاول الموت را در حصار گرفتند و چون  
بنهادند و جنگ سختی کردند تا ذی الحجه از سال که نزدیک سید کا قلعه باستانند و خلوت از سنه ایست  
برهاند خبر رسید که سلطان مجرملکشاه در اصفهان گذشتند شد لشکر را کشته کشند و ایشان  
زنده ماندند و ذخایر و آلات حرب و اسلحه کی لشکر جمع کرده بود ایشان بقلاع خود کشیدند و چون  
دولتی را غایت و هر کاری را نهایت کی حق تعالی کمال علم و قدرت خویش حد و وقایع را زل  
مقتدر کرد دست و تابان سبب وقت رسد با کثرت قدرت و آلات و عدت البته بیشتر نکرد و دلیل  
بر زانست کی فتح این قلاع و استیصال این قلاع بظهور دولت با دشاه جهان  
منوط بود و بقوت و شوکت و حرکت بر افرا و با دشاه زان، بکنی  
مضبوط کی بحقیقت تمامت ماکن در باج ایشان از مدت هفت، و روز بر کرده و حکم جعلنا عکایها  
سافلها گرفت چنانکه شرح آن بر عقب می آید چون محاصرت بر افرا زان، سلطان بنجر تدارک  
کار بلا صدمی رسید بکراره قوت یافتند و سلطان بنجر را چون ملک قرار گرفت تدارک کار از جماعت  
در ابتدا لشکر بختستان فرستاد و سالها محاصرت تمام بود و حسن صباح در تخریب مصلحت سولان را

صاحب بدعت و التزام طریقه و کفر فاحشاً خام کرد و از تبر حسن صباح چهل سال بر انجا روزگار  
گذرانید و در فضیل کرد کوه در کجاها می سیصد گز فرو برد و چون باب رسید ترک کرده و بعد از  
وفات و بساها از زلزله افنا و در آن جا جثه کشاده شد و از جمله بعا ضدت رسید مظهر  
کی مدی مسع بود و شریع کار حسن و دعوت او بالا گرفت و بعد از آن قلعه لم سکا هم هر روز بار  
الموت و ساکنان آن قبول دعوت او می کردند یکی را  
از رفیقان خویش را او را یکا بزرگ میزد  
نام بود با جمعی از ملاحد

بفرستاد تا نزد پادشاه

چهار شب به بستن روزی فقه سینه شمس

و نفعین و در بهایه بقلعه براند و ساکنان را بکشت و بزرگ امید

مدت بیست سال در آن قلعه ساکن بوده تا وقتی که او را بخوانند شیب نیامده و حسن صباح را در ویر  
بود یکی را استاد حسین گفتندی و در قلعه الموت علوی بود که او را زید حسنی گفتندی و در شهر  
دعوت بخویش کرده و زرد یک سینه که کار حسن بدست او مکتفی شوخه و در ابتدا حسین قاضی را که یکی  
فهرستان بود و بدست چیز بنیاد و ندی کشته شده چون حواله حوز حسین قلعه با استاد حسین صباح  
کردند بفرمود تا بر سرش احمد بنیاد و ندی را قتل کردند تا بعد از یک سال که بر حال واقف شد علوی را  
با بیری سکا داشت بقتل آورد و چون حسن صباح بنیاد ناموس بر آید و ورع و امر معروف و نهی منکر  
نماده بود و مروت سی و پنج سال که الموت سالن بود هیچ کس در ملک او آشکارا شراب نخورد و در خم  
زخم ناحدی که شخصی بر قلعه نای زده بود او را برون کرد و دیگر بار بقلعه راه نداده و بیری در بکشت



باشد و چندین هزار سوار و پیاده در زیر پرچم در کمر خواهد زد که با الفلذت جهانی را بر هم زند چگونه  
 بدو شخص یکدل ملکی از روز بر توان سرده درین فکر پیچید و پیخودی گفت که او مرد لا و عریان است  
 نیست لاشک مرض دماغی تولید کرده است و از روی اعتقاد معالجت مرض با الجنو لیا بی انک بروی اظهار  
 از چند پیشگرفت و شرکها معطر و غذاها مقوی مزاج و مرطب مبالغ کی ابق اصحاب جنس علت باشند  
 ترتیب داده و وقت عادت تناول شربت و طعام پیش آورده حسن صباح در حالیکه این جنس مشروب  
 و ماکول مشاهده کرد در خیال پس او الفضل و اوقات شد و در ساعت عزیمت انتقال بخود و هر چند رئیس  
 نضرع و زاری کرد مقام ساخت و جنس کوند کن بکمران رفت و بعد از آن باز آمد و در احوال متکثر گشت  
 و نظام الملک بدست فدایان گشت و سلطان ملک شاه بعد از نظام الملک بچهل روز وفات بکافت  
 و امور ملک مختل و مزمل گشت و هرج و مرج در ولایت بدینا مده و در انشکازان فرصت کار حسن صباح  
 قوی گشت و هرگز انچه بود بدو انجامی کرده رئیس او الفضل مذکور فرصتی طلبید و در زمره خدام  
 مخطوط شده حسین صباح روزی روی بدو آورد و گفت هیچ معلوم نشد که ما بخواهیم یا ما بود یا ترا دزدی  
 کی چون دو بار مساعد یافتیم بسحق خویش و فاکردم و دعوی خود را برهان بنمودم و رئیس او الفضل  
 در پای او افتاد و استغفار کرده و بعد از نظام الملک مدتی در درون بیت دو بسرا و را کار در زندانی را  
 کی نام احمد بود بغداد و مفلوج گشت و در الملک در نشا بور کار در زند و بعد از آن مرا و اسفنداران  
 و معارف را بچشمه فدایی متواتر و متوالی می گشت و هر که با او مخالفت و تقصیری کرد بدین باری از دست  
 بریده گرفت چنانکه تقریبا سایه ایشان تطولی دارد و بدین سبب از دور و نزدیک اصحاب طرفت و بغض  
 ایشان مبتلای شدند و در ورطه هلاکت می افتادند و تجانس سبب آنکه با دشمنان اسلام قهر و قیام  
 می کردند و حکم خسرالدنیا و الاخر می گرفتند و مبعضان از مکر و حیلت و در قنص مجا و احتیاط بودند  
 و بیشتر کشته می شدند و چون میان رکمارغ و برادرش محمد کاسران ملک شاه بودند منارعت افتاد  
 و در ممالک اضطراب و آشوب ظاهر گشت و رئیس مظفر که حاکم دامغان بود منوب خوشی را پیش از حشیش را  
 بران داشت که قلعه کرد کوه از سلطان رکمارغ التماس کرد و سلطان ملتزم او را با جابت مقرون گردانید  
 رئیس مظفر بر سبیل نیابت حبشی بر کرد کوه رفت و در عمارت و استحکام آن احوال بسیار صرف کرد و وقت  
 خراب منوب خوشی را بجا کشیدند چون در خرابی و خرابی بن مستظهر گشت ستر معتمد خوشی قبول در

خود روزگار با خبر رسیده بود در این زمان و تعویق در سرنگ شدن محمد و انان فساد و فتنه را ایشان  
قوی شده و هم در او اهل سینه خمسین تا من امیری دیگر از خواص او نامش قزل سار بیغ نامزد بدفع ملاحد  
قنستان و لشکرهای حدود خراسان را متابعت و مظاهرهت و فرمود و قزل سار بیغ از جماعتی را در حصار  
دره کی متعلق بهستان است از مضاف هومنا باد محصور کرد و بکمال ایشان مشغول شد و پیش از استخلاص آن  
خبر وفات سلطان ملک شاه بدور رسید از آنجا برخاست و لشکر او متفرق شدند و ایشان از جوی طایغیان  
الموت دست نطاوان هر طرف دراز کردند و بای تعدی در میان نهادند چنانکه گفته اند شهر  
مالک من قبره معبر خلا لک الجوفی فی و اصفری ۴ و در ابتدا خروج او نظام الملک الحسین  
بن علی بن اسحق الطویطی رحمه الله علیه وزیر ملک شاه بوده چون نظرنا قبل از شهاب احوال حسن صباح و اتباع  
او امارات فتنه اسلام می دید و علامات خللها مشاهده می کرد در حشم ماده فتنه صباحی جدا ایشان  
بود و در تجمیع و تشریح عساکر بقیع و قهر ایشان مبالغه می نمود حسن صباح مصاید مکاید بکسرت  
ناصیدی شرف چون نظام الملک با او هلت در دام اهلک آورد و ناموس را از ان کیار صیتی افتاد  
و تبعیده غرور و دمدمه زور و تقیبهها من حرف و تعیبهها مزیت تمهید قاعده فدا بیان کرد  
شخصی بود ظاهر آرائی نام و نسب خسرالدینا و اخره شده و بان ضلالت کی طلب عادت آخرت میکرد شبانه  
دوازدهم رمضان سنه خمسین با من محمد و دهها و ند در منی کا حجه خوانند و شکل صوفی بیشتر محقق نظام الملک  
رفت که بعد از فطار در محققه از بارگاه با خرگاه حرم می شده و یکاردی روز و نظام الملک از ان خم  
شبه شده و اول کسی را کی فدا بیان کشند نظام الملک بود و حسن صباح در ان وقت از مصر باز گردیده  
بود و با صفهان سینه و ازه مفتالت و انتساب و باطنیان و دعوتی کی میکرد با ایشان منتشر شده  
بود و کسایه را کی غم سلیمان و دیانت دامن بپر بود طلب او می کردند با من سبب متواری می بود و در  
اصفهان کانه رئیس ابوالفضل که پوشیده دعوت و قبول کرده بود رفت و بکندی انجام مقام ساخت  
و هر وقت بین پیش و شندی و حکایات غم دل گفتی روزی در اثناء شکایت روزگار و حکایت تعصب  
سلطان و ارکان دولت و حسن صباح آه می برکشید و گفت ای مرغ اگر دو مرغ با من یکدل شدند  
من این ملک را روزی بر گردیم و رئیس ابوالفضل ندانست که حسن را از کثرت فکر خوف و مباشرت  
اسفار با خطر ما یخولیا باد پیامده است و آله ملک یا دشاهی که از مصرتا کا شفر هر از خطبه و سکه او

اقطاع او بود و متواتر بای الهوت تاخشن میکرد و هر جا که دعوات قبول کرده بودند و مطیع  
 شده قتل و غارت می کرده و چون هنوز ذخیره بر الهوت معدن نشده بود متقیان انجامضطر و عاجز  
 گشتند و قصد کردند که قلعه بمرخی چند حریه بدارند و خود بطریقه رونده بعد از آن حسن صباح  
 دعوی کرد که از امام او یعنی مستنصر بد و بیغام رسیدن از آن موضع انتقال نباید کرد که ایشان را  
 از آن مقام اقبالی متوقعست و بدن قویه جان ساختن کی مردم او بر مقاسات شداید دل نهاده  
 و بر الهوت بایستادند و برین لفظ که ذکر رفت از ابله الاقبال نام نهاده و مرسته اند و ثانی  
 حسین قابی را که یکی از داعیان او بود بقیستان فرستاد تا ایجاد دعوت کند و جماعتی او را اجابت  
 کردند و در قهستان بطن ایتادند و از جهت حسن صباح ناکه محاکمی ایشان مستی گشت و هم جان  
 کی حسن صباح در الهوت بشتر گرفته بود ایشان نزد قهستان بافتاد دعوت او و استخلاص حوایا  
 و حدود خود چنانکه توانستند از ساختن او و بر بدست گرفتن قلاع مشغول شدند چون حکایت  
 بدعت فساد و اضرار آن طایفه بسلیمانیه کی هر حواری ایشان بودند منتشر گشت و سلطان ملک شاه  
 مرا و پل سنه خمس و ثانی امیری را که از سلاسان نام داشت بدفع و قمع حسن صباح و متابعان او نامزد  
 فرمود آن امیر در جمادی الاول سال مذکور بمحاضر و الهوت بنشست و از وقت با حسن صباح بر الهوت  
 نشست هفتاد مرد پیش بودند و اندک ذخیره داشتند بسد رمق و قوت اندک روزکاری گذاشتند  
 و با محاضران محکم و قتل مشغول می بودند و داعی حسن صباح کی نام شرح هدار ابو علی بود از زواره  
 واردستان قزوین مقام داشت و قومی از مردم قزوین اجابت او کرده بودند و هم حسن صباح و ولایت  
 طالقان و کور و ولایت ری بسیار مردم دعوت صباحی را منقلب شده بودند و رجوع ایشان  
 با آن متوطن قزوین بوده حسن صباح از آن هدار ابو علی استدلال کرد و او از مردم کور و طالقان  
 جماعتی را تحریض نمود و از قزوین اسلحه و آلات حرب فرستاد با مردمی سیصد نفر حسن صباح آمدند  
 و خود را بر الهوت افکندند و معاوند متقیان الهوت و مظاهرهت قومی از مردم روز بار کی از سرون  
 قلعه با ایشان مواضعه و میعاد نهادند بودند و در آخر شعبان این سال یک شب شیخون بولشکر  
 از سلاسان کردند و بقتل را که لشکر از سلاسان منهنم شدند و از الهوت برفتند و با خدمت  
 ملک شاه شدند سلطان ملک شاه از آن منفکر گشت و از اندیشه استیصال آن طایفه طاغیه ایستاد



باشد بر نطنه و شاید که جایل به شرف و خرد نهاده این دانشناهی حاصل نشود و این دو قسم  
 است و او با بطلان قسم دوم مشغول شده و می گویند مذهب ایشان باطل کردم و نه جنس است چه مذ  
 هب جمهور اهل عالم اینست که وجود خرد مجرد کافی نیست استعمال خرد بر وجهی مخصوص شرطست و تعلیم  
 و هدایت معین است بعضی خرد مندا را و بعضی را بان حاجت باشد پس معلوم شد که ابطال مذهب  
 جمهور را تعرض نرسانیده است و نه موقوف گردانیدن تعلیم بر شخص معین محتاج دلیل باشد و دلیل  
 او مجرد قول اوست که می گویند چون اثبات تعلیم کردم و غیر من قابل نیست بتعلیم پس تصریح معلم بقول  
 من باشد و این سخن ظاهر الفساد است و ثبوت آنکه کسی گویند من می گویم امام فلان کس است و برهان  
 بر من آنکه این سخن من می گویم اگر کوید اجماع حقیقت پس اگر قول من صحیح باشد قول دیگران باطل کرده  
 ام پس امت بر باطل مجتمع شده باشند و جواب این نیست که اجماع نزدیک جمهور حقیقت بسبب قرآن و خبر  
 و نزدیک تونه چنین است پس مذهب تو بر اجماع بنا بر قول خصم تو باشد و ترا مفید نبود و او را  
 برون این هیچ حجت دیگر نیست بر تعین امام و واضح گفته است که بنفیر علیه السلام می فرمود امرت  
 ان قابل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله یعنی کفر لای اله الا الله از من می باید گرفت و این تعلیمت  
 بجهت کوندان من معارضت حکایت بر رز که چون او را از خدای پرسیدند شارت با سمان  
 کرده و پیغامبر علیه السلام گفت دعوه کا انها مومنه و فرمود که علیکم بدین الحجاز به و نکفت  
 بر رز که تو خدا شنای از من نگرفته و مومن نیستی و اعترافی را گفت السلام الزمان حقا  
 و امثال این زیادت از آنست که بر توان شمرده و چون این کتاب بر حال ابطال مذاهب باطل  
 و اثبات مذهب حق نهاده شده برین قدر اقتضای اولی دین و نوع خرافاتی که ظاهر آن حامل  
 تبلیغ و باطن آن قابل تدلیس است و مقصود از آن منع از نظر عقل و تحبیل علم داشت و تفریر کرد  
 ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و لهم عذاب عظیم و فی جمله حسن در  
 استیلاص نواحی که متصل الموت و نواحی که بدان زد یک بود مبالغت می نمود و هر موضع  
 که تبلیغ دعوت میسر می شد مسلم گردانیده و آنچه بنظر او مغر و بیگانه شدند بقتل و شکنجه و حرب  
 و سفک می شدند و از قلاع آنچه میسر می شد بدست می آورده و هر یکجا سنگی می یافت که هزار میسرت  
 بران قلعه بنیاد می نهاده و از امر سلطان ملک شاه یکی بود نام او پور ساشر که نواحی الموت

موسوم کرده چون علوی بر آن حال توقف یافت اختیاری در دست نداشت و را اجازت داد و بسیار  
 قلعه سه هزار دینار بر حاکم کرد کوه و درامغان نوشت بر پیش مطهری مستوی که دعوت او را در خفیه  
 قبول کرده بود و حسن بقعه از غایت زهد نیک و جز نوشته برین جمله کی نسخه را برین داشت  
 بر پیش مطهر حفظه الله سه هزار دینار بقاء الموت بعلوی مهدی رسانده علی بنی المصطفی و آله  
 السلام و حسبنا الله و نعم الوکیل هـ جمله علوی رات بستند و با خود اندیشه کرد کی پس مطهر  
 مردی بزرگست نایب امیر داد حبشی بر الوفاق بر قعه و او چگونه چیزی دهنده بعد از منی برامغان  
 افتاده و مقل حال کشه بود خطی که داشت امتحان را نزدیک پس مطهر بر خطی خط بوسیدند و  
 بداد و حسن صباح چون بر الموت مستقر و مستقل گشت داعیان را با طراف و اکناف فرستاد  
 و روز خود بر اظهار دعوت و اضلال قاصد بر طران مقصود گردانیده و بعد از آن دعوت را کی بعد از او  
 همان طایفه از ادعوت جدید خوانند چنان بود که مقتدمان آن قوم اساس مذهب خود بر  
 تاویل تنزیل خصوصاً آیات متشابه و استخراجات غریب از معانی اخبار و آثار نهادند و بودند و  
 این وی گفتند هر تنزیلی را تاویل باشد و هر ظاهری را باطنی و حسن صباح بکلی در تعلیم و تعلم  
 و تربیت و کشف خدایان به عقل و نظر نیست تعلیم امامت و جمعی اکثر خلق عالم عقلا اند و هر کس را  
 در راه دین نظر است و اگر در خدایان شناسی نظر عقل کافی بودی اهل هیچ مذهب یا بر غیر خود اعتقاد  
 نرسیدی و همه چنان متساوی بودندی جمعی که نظر عقل مدتی اند چون بعضی اعتقاد بر انکار  
 مفتوح است و بعضی را بتقلید بعضی احتیاج مذهب تعلیم عقل کافی نیست و امامی باید نام هر دور  
 مردم تعلیم او متعلم و متدین باشد و کله چند و جز را ملوای حایل خدایت خود ساخت و آنرا  
 الزام نام نهاد و جهال عوام بنده شدند که در تحت آن لفظ مختصر معانی بسیار است و در قوت برین  
 از الفاظ و معانی یکی آنست که از معترضات مذهب خود سوال میکرد که خدای من یا نه و یعنی اگر خدای  
 من خدای شناسی کافی است هر کس که خدای دارد معترض را بروانکار پیوسته و اگر معترض میگوید  
 خدای کافی نیست و با نظر عقل بهم براینه معلی باید از این مذهب دست و سرانجه کف خدای من است یا نه  
 مذهب او مطلوبش اثبات است درین سوال است کی تعلیم با خدایم واجب است و مذهب خدایم نیست  
 کی تعلیم با خدایم واجب است و چون واجب نباشد شاید کی تعلیم جایز باشد و خدایم را معین



را شارت کرد که حضرت مصطفیٰ بنده در راز و قف مستنصر بود و به شمع و ستین بر غم مصطفیان  
رفتیم و از آنجا بر راه اذ و بجان پیدار از خطای کامشاده کردم و در آن تاریخ مفصل نوشته بشام رفتیم  
بعون مصر رسیدیم در سنه احدى و سبعین قرب یک سال و نیم انجام مقام داشتیم و در مدت اقامت هر چند  
بیزد یک مستنصر رسیدیم اما مستنصر بر حال من واقف بود و بکرات ستایش من کرده و دایم بکجوش  
کی سلطان بود و امر لشکر و حاکم مطلق صبر خود بر مستغنی بود که مستنصر و را بنص دوم ولی عهد کرده بود  
و من بر قاعده اصول مذهب خویش دعوت بار آوردم و تفریر از رفته به بدن سبب امیر بکجوش با من بود  
و بقصد من میان بنده حدی که الزام کرد نام را با جماعی فرنگیان بر راه کشته بجانب مغرب کسب کردند و یا  
در آشوب بود که را بنشام انداخت و ارجاء طاهره واقع افتاد از آنجا حکایت کردم و بر راه بعد از خروج  
با صفهان رسیدیم در ذوالحجه سنه ثلاث و سبع و اربعه و از آنجا بکمان ویرد شدیم و یکجندی دعوت  
کردیم بعد از آن با صفهان آمدیم و بار طحورستان رفتیم و از آنجا بر راه بابان هم و سهرارو آمدیم و در  
در افغان سه سال مقام ساختیم و از آنجا جماعی داعیان را مادر حرو و دیگر لایات الموت فرستادیم تا  
مردم را در دعوت می و در دند و با جرجان و طر و سواد و حاسک رفتیم و از آنجا باز کشته و سبب آنک نظام  
الملک ابو مسلم رازی را تکلیف کرده بود که حسن را باز دست آرد و او در طلب مبالغه می نمود بری بنواستیم  
اندک و میخواستیم بدیلان روم که داعیان را آنجا فرستاده بودیم بسیار و از آنجا بر راه دنیاوند و خوار  
زی با قرون رسیدیم و از روی تحاشی نمودیم و دیگر بار از قرون داعی بقلعه الموت فرستادیم که علوی  
مردی نام داشت از ملک شاه و الموت اله الموت است یعنی شیان، عقاب کی عقاب را آنجا اشیانه داشت  
قوییم در الموت دعوت قبول کردند و علوی را نیز دعوت کردند و زبان گفت قبول کردم بعد از آن  
هر کس را که دعوت قبول کرده بود بکلیت شیب فرستاد و در قلعه بر بسته و گفت در سلطانیت تا بعد  
از کف و کوی بسیار بازان جماعت را بر قلعه گذاشت و بعد از آن بخی و بشتی رفتند و چون از قرون  
بدیلان رفتیم و از آنجا بولاسک و سکور و اراکان مادر حرو و در کاشمیر الموت و بکشد مقام ساخت  
و از غایت زهد بسیار مردم صید و شنه بودند و دعوت او قبول کرده تا شب چهارشنبه ششم رجب  
سنه ثلاث و ثمانین و اربعه و از نوادرات اتفاقات حروف اله الموت حساب بجد تاریخ صعود  
اوست بر الموت که من در دینه او را بر قلعه بردند و بکشدی را آنجا پوشیده بنشست و نام خود بدین

حسن صباح کی ایشان از سرگذشت سیدنا خوانند این مختصر از دست سبقت از تاریخ  
نقل افاد و این مصدق و محقق بود ابرار کرده شد و نسبت و قبیلہ حمیر اسم آورده است  
بذر او از بین کوفہ آمد و از کوفہ بقم و از قم بری انجام توطن گشت و حسن صباح انجام وجود آمد  
بخانک گفته اند **پیست** اصل قایست و نشست بکوشکک ای خام قلنیان تو بجلان چه می کنی  
نام او الحسن بن علی بن محمد بن جعفر بن الحسین بن محمد الصباح الحمیری علیه لعنة و الملائكة و الناس اجمعین  
سرگذشت آورده اند کی وقتی جماعتی از تبعیان

او احوال بذران او بنوشتنک و نزدیک او آوردند  
از راه تضرع و شلس بذران رضا نداد و از او راوی  
در کتب بشت و این حسن لعین حسن تفر بر کردگار  
من مذهب کباب خوش که مذهب شیعه و اشاعری  
است ششم در دری شخی بود امیر و ضراب نام  
بر مذهب باطنیان مصر و هر وقت مارا با یکدیگر  
مناظر می افاد و او مذهب مرا کسی کرد و من مسلم  
نی داشتم اما در دل من از سخن جای کمر بود و در  
اشاء ان بمار میخون صعبی بود با خویشین  
اندیشه کردم کی از مذهب حقست و از غایت نقص  
تصدیق آن نکردم اگر عبادا بالله اجل موعود  
در رسد خونیا رسیده مالک باشم از آن مرض خود شفا

یافتم و دیگری بود هم از جمله باطنیان و پنجم سراج نام از و نقیش این مذهب کردم بشرح و تفصیل  
تفر ردا از نابر خواص از و قوف یافتم و دیگری بود مومن نام کی عبد الملک عطاش او را بدعت و اجازت  
دازه بود از و عهد بعت خواستم و گفت مرتبه تو کا حسن از من کا مومن بیشتر است من چگونه عهد بر تو  
ببرم یعنی بعت با من چگونه از تو ستانم بعد از الحاح عهد بر من گرفت و چون بر سه اربع و شش و اربعه  
عبد الملک عطاش که در آن قصد عراق جماعی بود بری سید مرا پسندیده داشت و بابت دعوت من بود

از شایسته‌ترین مالی کرد شیور و مطلق و بلاغت بیش از آن در بیان سبب و حالات و معانیات مناسبت  
و معادلات کشف و شایسته‌ترین آن را پیش از آنکه سرکوه را بعلت ضایعات از دست برگیرد چون عاصد  
در دست شایور زبون و عاجز بود سرکوه را از ملکیت او خریدار و بر قتل شایور باعث کشت برین  
تفقد و تود در روزی شایور نیز یک سرکوه می‌آمد بر اثر زاده و او صلاح الدین یوسف بر عادت  
با سمرقند و جماعتی از اهل صلاح پیش باز رفت و او را بگرفت و آن چنانک فرموده، عاصد بود  
سرش پیش و فرستاده و ذلک سابع و بیع الاخر سده از به و ستین و خسمایه و عاصد منصب وزارت  
بسرکوه تفویض کرد و او را ملک منصور لقب داده سه ماه تمام بهر ذکی گذشته شد و وزارت بر اثر  
زاده و او صلاح الدین یوسف داد صلاح الدین ضبط امور کرد و بر عاصد مملکت مصر مستولی  
گشت و عاصد محکوم حکم او بوده صاحب شام نور الدین محمود بصلاح الدین یوسف جیسوی  
نوشت که چون نفاذ حکم در آن ممالک دست درازت حق بر باطل واجب باید داشت  
و حق را در صواب خویش ارام داده و شعار دعوت اسلام بنام خلیفه، عباسی ظاهر گردانید  
صلاح الدین اجابت کرد و اول جمعه محمد سده ست و ستین و خسمایه بر منابر مصر بنام  
الناصر الدین الله خطبه کرد و سکه زد و عاصد روز عاشور وفات یافت و صلاح الدین  
اولاد و اقرباء او را محبوس کرده و بعاقله تمامت را شربت فنا جثانیده و کلی نسل او منقطع  
گردانید و صلاح الدین یوسف مستبد و مستقل گشت و او را آثار محمد و مقامات  
مشهور ست لا جدها الله تعالی

چون حق تعالی بواسطه عزمت و حرکت با دشاه زاده اکتی

قلاع و رباع از ملاعین قلع کرد و شرایشان دفعه بوقت فتح الموت فهان  
نفاذ یافت که مولف این کتاب مستودعات خزان و مستجمعات کتابخانه مطلع گردانید  
لایق خاص باشد مستخرج کند غرض آنست که چون مطالعه کتابخانه کی از سالها باز از اجمع کرده بوده  
می‌رفت از کثرت با ملل و اقوال و ضایل اصول هر چه عقیدت ایشان با مصاحف مجید و انواع  
کتاب نفیس منترج کرده بودند و یک به یک با یکدیگر مسج گردانیده اینج مصاحف و تفاسیر کتب بود  
بر منوال خراج احمی من المبتدیان میان استخراج می‌رفت مجلدی کتاب یافت مشتمل بر احوال قایم



مصر بودند و تا وقتی که هر سه وفات یافتند بر قاهره محبوس بودند و طایفه راریه جنات  
دعوی کنند که از یک سر رار کی امام داشت داشت بر حسب مذهب باطل ایشان ببری باند را سکندریه  
کی کس بر دست نیافت و او را نشناختند اکنون بنما و انساب سرور ملاحظه الموقی بدوست و در  
دعوت جریده ذکر آن خواهد آمد و مستعجل در خلافت بوذ تا وقتی که وفات یافت و ابو علی  
منصور کی بر سرش بوذ بجای او بنشست و در رابع ذی قعد سنه اربع و عشرين و خمسمایه جمعی از عدا  
مذهب راری او را مضافه هلاک کردند و چون او را ببری بوذ ابن عم او ابوالمیمون عبدالمجید بن  
محمد راوی عهد کرده بوذ قایم مقام او خلیفه شده و او را الحافظ الدین الله لقب دادند مدت  
بیت سال در خلافت بمانده بعد از او منصور اسمعیل بجای او بنشست و او را الظاهر لقب دادند  
و عباس بن قسیم کی وزیر او بوذ او را بکشت و بسرا ابو القاسم عیسی را بجای او بنشاند و العار بالله لقب  
او بوذ مدت شش سال در خلافت بماند و بگذشت و بعد از او بر سر عیسی ابو محی عبد الله بن یوسف بن  
حافظ را خلافت بنشاند و لقب و العاضد الدین الله دادند تا وقتی که آل ایوب بر مصر  
و بلاد آن مستولی شدند

در اوایل سنه اربع  
و خمبین و خمسمایه از فرنگ لشکر انبوه بدیار مصر آمد و بقبل و سی مشغول گشتند و شایور کی وزیر  
عاضد بوذ و حل و عقد مملکت مصر در دست او چون لشکر فرنگ محاصره قاهره مشغول شدند و طایفه  
وزیر و تمامت اهالی مصر و قاهره نومید گشتند و شایور با سرور ایشان به هزار هزار دینار مصر  
مصلحت کرده بعضی موجل و بعضی نقد تا ایشان را محاصره قاهره بر خاستند و هم زیاده بکار  
مصر را انتظار استیفاء تنه مال مواضعه مقام کردند و در آن وقت فخر الدین محمود بن زکی  
بن اقب قرصاحب شام بوذ عاضد و وزیر او فخر الدین مصر بدو از استیلاء فرنگ استعانت کردند و بعد  
و معاضدت او استغاثت جستند تا بختی که کسورمان نزدیک او می فرستادند و فخر الدین سرکوه  
صاحب حمص را بالشکای حرار محافطت دیار مصر فرستاده و صلاح الدین یوسف بن ایوب  
که برادر اذنه و سرکوه بوذ صاحب عم بوذ فرنگ آوازه لشکر شام بشنیدند و وی  
با ساکن خود نهادند و سرکوه متوجه قاهره گشت و هفتم ربیع الآخر سنه اربع و شین و خمسمایه  
بقاهره رسید و عاضد و شایور تقظیم و اکرام مورچ او را استعبال کردند و سرکوه جهت لشکر از

استنصر دیوانه مشهور شد و بهر حکایات او کی در بار رسوم خلفا و سلاطین بود حرکت مستطوره  
و در تواریخ مذکوره اینجا یک دو نکته کی بکنه امثال نظامیان توان رسید ایراد کرده می شود و یکی از  
اسراف و انسی عیون جواهر آبدار از خزانه خواسته و از اجون سر به سوخته کردی و در جوی آب حتی  
و منع او بعیایته بود کی لشکر را از امسال معهود از اراق و منع اطلاق رسوم مضطر کرد ایند خانک علیه  
بر آوردند و او را در قصر محصور کردند و موجب خویش طلبه اشند بخط خود در عند بقدر و امسال رفته  
نوشت و بشکر فرستاد **شعر** اصبح لا ارجو ولا املی غیا کفی وله الفصل  
جذی نبی و امامی اینا و قوی التوحید والعدل و المال الاله و العبد عبید الله و العطا خیر من  
المنع و سبیل الذین ظلموا ای منقلب نف لبون و باقی حرکات او مناسبه حکایات است و ازین  
قیاس توان کرد **شعر** فاتها خطرات من ساوسه یعطی و یمنع لا یخل و لا یرما  
و مستنصر برین جملت روزگار چه گذرانید و مدت شصت سال نمانده قال الله تعالی  
انما نملکم لیزدادوا اثماً و او را در و برین بود یکی را نام منصور برار اول و را ولی عهد کرد  
و لقب و المصطفی لدین الله داده بعد از ان بشیمان شد و او را خلع کرد و بر سر دیگر ابوالقاسم احمد را  
ولی عهد کرد و لقب و المستعلی بالله داده و بعد از مستنصر ایته داعیان بدعت دو گروه کشنده  
قوی به امامت برار کفند کا اعتبار نص اول است و اسماعیلان یعنی ملاحد و عراق و شام  
و قوش و خراسان از ایشان بودند و ایشانرا برار به کونده و جماعت دیگر امامت مستعلی اثبات  
کردند و ایشان اسمعیان مصر و آنرا یاراند و آن جماعت را مسعولیان خوانند و حسن صباح در  
ایام مستنصر دعوت ظاهر کرده و ولایات دیالم جنانک بعد از بن ذکر آن خواهانده و آن  
طایفه را بن سب اسم الحاد اطلاق فاذا کی ایشان در دعوت حسن صباح رفع شراع همی  
علیه الصلوة والسلام کردند و محرمات را مباح داشتند قال الله تعالی و من لم یحکم بما انزل الله  
فاولیک هم الفاسقون اما طایفه مسعولان از ظاهر شرع نمره نکردند و نتبع سیرا جدا  
خود نمودند و واجدان و اهالی مصر متابعت مستعلی کردند و او را در مسند خلافت نشانده و برار  
با دو بر خویش از مستعلی بکرتخت و با سکندریه رفت اهالی آن بیعت و قبول کردند مستعلی  
لشکر فرستاد تا او را مدتی در اسکندریه حصار دهند و عاقبت اسکندریه مسلم کردند و او را با هر دو بر

در سه تن و ثلثا به کی صاحب موصل معتدلند و له ابو منیع مراد بن محمد بن قلی از قبل خلفاء عباس  
 امیر عباد القادر بالله بوده حاکم آغاز مکاتبت کرد و او را از مصر تحف و عطایا متواتر کرد اینده و او را بیعت  
 خود دعوت میکرد معتدلند و له او را اجابت نمود و اهل موصل بر طاعت حاکم و مخالف القادر بالله  
 تحریض نمود و خطبه بنام او کرد و در آن وقت بهاالدوله بن عبدالدوله بفارس رفت و چون از حال  
 خبر یافت معتدلند و له کس فرستاد و تشدد نمود معتدلند و له از کرده و خود بشبان شدند و رفته طاعت  
 حاکمی از سر برکشیدند و در بلاد مذکور خطبه باز بنام القادر بالله خواندند و از دار الخلافه خلع گرفتند مخصوص  
 کشته و تفصیل و کیفیت این حال متواتر است به اینجاست بنی اجازه سلوک میشود و غرض از این نقل  
 مخبریت کی بر نسب ایشان بسته اند و نسخه آن اینست . هـ ما شهد به الشهود ان معتدل بن  
 اسمعيل المستولي على مصر هو معتدل بن اسمعيل بن عبد الرحمن بن سعيد و انهم منتسبون الى ديسان بن  
 سعد الدين ينتسب اليه الديسانية و ان سعيد المذكور صادر الى المغرب و يستعبد الله ويلقب بالهدية  
 و ان هذا الماحم الحاکم نصر هو منصور الملقب بالحاکم حکم الله عليه بايوار و الدمار بن رار بن معتدل بن اسمعيل  
 بن عبد الرحمن بن سعيد و ان من تقدمه من سلفه الا و حاس الحاس عليهم لعنة الله و لعنة اللاعنين  
 ادعيا خارج لا نسب لهم في ولد علي بن ابي طالب رضوان الله عليه ولا تعلقون منه نسب و ان ما ادعوه  
 من الانتساب اليه باطل و زور لم يتوقف احد من اهل بيوتات الظالمين من اطلاق القول في هؤلاء ثم  
 خارج ادعياه و ان هذا لا نكار باطلهم كان ساعيا بالحر من و في قول امرهم بالمغرب سسر انشازا  
 عظيما و ان هذا الماحم نصر هو و سلفه كفار و فاسق و زنادقة ملحدون معطلون و للاسلام  
 حاجرون و لمذهب التثوية و المجوسية معتقدون عطلوا الحدود و باحوا الفروج و احلوا  
 الخمر و سفكوا الدماء و سبوا الانبياء و ادعوا الربوبية و كتب ذلك في ربيع الآخر سنة اثنى واربعمائة  
 و شهد بذلك من العلويين الشرفاء المرتضى و الرضى المسومان و جماعة منهم و شهد من الفقهاء المعبرين  
 الشيخ ابو حامد السمرقاني و ابو الحسن القندوري و قاضي القضاة ابو مهران حس و ابو عبد الله السما  
 و ابن محضر بغداد و دیگر شهرها بر منابر خوانند و چون ظاهر بگذشت بسرا و ابوتیم معتدل  
 هفت ساله بود و او را بر تخت خلافت نشاندند و مستنصر لقب دادند و او بقلعت عقی و کثرت جنون  
 معروف بوده و از تلویق افعال و اختلاف اعمال اسراف و اموال نه و مصائب استحقاق وضع در مواضع اطلاق



این الدواس تا بر کوه معطب کی زد یک قامه است کس بهار دنیا چون حاکم با کوز کی کاین برقرار مهود  
 انجار و ذمه و را بکشند و حاکم دعوی علم احکام نجوم کردی حکم کرده بود کی از شب و را قطع خواهد  
 افاد کی اگر از این سلامت بجزد عمر او از هشتاد بگذرد و از معنی با والد، خود کفنه و والد بسیار تصرع  
 و زاری کرد که استب حرکت مکن سحر والد را ملتزم شده چون هنگام سحر رسیدن بجزرت برو مستولی گشت  
 و طاق سکون آرام نداشت و خواب و قرار بی گرفت و در چند والد، شری کویت و در شش و از او می زد  
 فایده نداشت و کفنه اگر این حظه حرکت نکند و جسم از قاب روزه کند و برقرار سابق بار کانی متوجه معطب  
 شد غلامان از کین بیرون آمدند و او را بار کاین بکشند و جثه او را بنهان نزدیک خواهر شر او در دنیا هم  
 در قصر خربش او را دفن کرد و کس بران سر و اوقت نکشت مگر وزیر کی بعد از ناکید و تحلیف و را برین سر  
 واقف کردند و چون زربدانست صرند بیکار با ایشان و تسکین مردم متفق شده و سبب غیبت حاکم  
 کفنه و هفت روزه مهمی رفته است و هر روز دیکر را با آوردند تا از و نشان دای کا بفلان وضعیت  
 جمله تمامت اعیان ارکان و واقف گردانیدند بعد از بستن بجانها و نشر و اطلاق عطا بر سر ابو الحسن  
 علی بیعت کردند و با الظاهر بالله موسوم گردانید و بر تخف نشانده و کار حاکم و وفات او اشکارا گردانیده  
 و این الدواس را خلفتها، فاخر داد و او را بر امور ملک مستولی گردانیده و انگاه نسیم خادم را کی قهرمان  
 قصه و مهتر غلامان بود و همیشه صد غلام با ست بر محافظت خلیفه را ملازم او بودند و بخواند  
 و در قل این الدواس با او مواضع نهاده و از طریق مکر آن صد غلام را ملازم رکاب این الدواس  
 گردانیده و هر یک روز کی این الدواس هر قصر شد نسیم ابواب قصر بست و ضبط آن بکرد و با غلاما  
 گفت مولانا ظاهر مفرات کی این الدواس قانک بدزم حاکم است و را بکشید در حال شمشیر بر و روان  
 کردند و او را بقتل آوردند و بعد از و هم در آن مدت نزدیک ستان ملک با ثمانت کسافی را کی با او در قتل  
 حاکم مهراشان و دند و بران مطلع از میان بر گرفته و خود بتدر سر امور دولت و ترتیب مصالح  
 مملکت مستقل و متفرّد شد و بهیبت او در درها، ار باب حل و عقد و اعیان دولت متکمل گشت و قل  
 حاکم خدای تعالی سبب خلیفه خلافت آن بلاد از ظلم و غشم و افعال ذمیمه و اخلاق لیمه او ساخت  
 مرثیه رسیده احدی عشر و اربعایه و دظا هر بار زده سال خلافت کرده و وفات او در شهر سبع و عشرین ابعایه  
 بود و والله اعلم

و نختس احوال ان مرتب کرده  
 بودی نام سراپها، مرجم اند شد  
 داشتندی و راست و دروغ از  
 عورات و اهل ستر با و انی کردنی  
 و بدین علت خلقی را از عورات بکشت  
 و منادی زد که زنان از خانه ها  
 بیرون نیایند و بر بامها نروند  
 و اسکافان موزه و عورات ندورند  
 و چون مرجم را از شرب شراب منع  
 می کرد و ایشان منجر بی شدند  
 بفرمود تا بیشتر رزها از زمین  
 برکشیدند و عادت دیگر آن باشد  
 که بخور خود رقعها نوشته به بعضی

آنکه حامل این رقع را یا فلان شهر یا خلعتی گرانایه بدهند و بعضی آنک دارند، این را بکشند و یا چند  
 مال بستانند یا فلان عضو او ببرند و نکال و مثله کنند و رقعها را در موم و عنبر و طین مختوم  
 کوفتی و روز بار بار برافشانند و هر کس بخت از غایت حرص یک و از آن رقع بر کوفتی و منتصران  
 اعمال بر دی و این مضمون رقع بودی در ساعت با مضایق و حاکم فرمود تا نصاری و یهود را  
 از رکوب خبوت بفعال منع کردند و از رکاب آهن داشتن و هر یک را یکی چند قلاده کردن بودی  
 تا ایشان را از مسلمانان فرو بودی و بدین حرکات مذموم تمامت اهل بلاد مسلمان و ذمی از ذمیمه  
 افعال و حکمها، ناپسندیده و او ملول شدند و حرم و بطانند و خواص او از و سیر آمدند و خواهر  
 خویش ستا ملوک را با این دوا س امیری از امر او که مقدم جیوش بود و مد ترا و متهم کرد اینها این  
 سخن را خواهرش باین دوا س معام فرستاد و قتل حاکم و نشان دادن سرش علی بجای و متفق کشند  
 و پیمان بستند و بران قرار دادند که او را هلاک کنند و یک هزار دینار بدو غلام دادند از غلامان

بودند و ایشان هر روز را اعتقاد بر این داشتند که عورتی رفته به نزد  
 فرستاده یا امیرالمومنین یا کسی از اهل بیت یا کسی از اهل بیت یا کسی از اهل بیت  
 المسلمین که در نظرت فی حالی و عزت ازین رفته متاثر شدند و هر روز را اعتقاد بر این داشتند که عورتی رفته به نزد  
 هزار دینار معصومی هستند و در مظالم او کرده و حکماه تون سلمان ریورد و نصاری انداخته بعد  
 از و بر شرح حاکم ابوعلی منصور میایزد سالکی فایم مقام او شده و جندانکه در بدرش حاکم بود در و طیش  
 و جنون و ده و ظلم و حیف بر اهل مصر بغایت رسانیده و یکی از عادات او آن بود که چون بر نشسته  
 مظلمها برداشتنی و او استماع آن بجای آوردی و برانچ مضمون این مظلمات بودی انکار نکردی  
 چون کاغذها بدو دادندی بسیار آن بودی که ضمن آن فحش و شتم او و آبا و اجداد او بودی  
 و قریب فساد بسیار و تا بدان رسید که صورت عورتی از کاغذها باخند و جاذری روی پوشیده  
 و قهقهه می کرد و در دست او نهادند و بر سر حاکم نصب کردند و چون کاغذها در دست او حاکم ظالم  
 رسید شتمها و زشت و فحشها و قبیح و فضاخ او و اسلاف او در آن مفصل نوشته چون خواند خشم شد  
 و فرمود که آن زن را بیاورند چون بدو شتافتند مثالی با فساد از غصه آن عیب را اجناد را فرمود  
 تا مصر بسوزند و اهالی آنرا بکشند اهل مصر در دفع و ذب آن شاعت از حرم خویش بغوغا کردند  
 و هر موضع که اهل مصر از دفع ایشان عاجز بود تا اصحاب او را بسوختند و غارت و قتل و تاراج  
 کردند و او خوشین هر روز مشاهده آن حال می رفت و خوشتر چنانچه بود که از افعال  
 سید رضا دوست و تار و زیم ازین حالت مشایخ و ارباب مصر مسجد جامع بنا میزدند و مصاحف  
 بر سر چوب کردند و مظلمها برداشتن و کفند که این فساد چه اجازت تومی روز ما را  
 کی ندکان و رعایا توایم بر دفع و منع مفسدان رخصت فرمای که گفت از فساد من نفرمودم  
 شما نیز دفع ایشان کنید و بالمشکریان گفت بر سر کار خود اصرار نمایند چون بکنک مشغول شدند  
 غوغا شهر لشکر بسیار بپا بیدار شدند تا بدو قایم کی محط رحال و بوده حاکم بیشتر بدو لشکر بیاور  
 منع اشارت کرده بی اجماع درین واقعه زنی از مصر سوخت و یک نیمه غارت کردند و بر جسم  
 اهل مصر غلامان حاکم بسیار فتنه می کردند تا حدی که ارباب و رؤسا از خوف غارت خویش را هلاک  
 کردند و او شب در اسواق طوف کردی و از احوال رعایا استفسار و اجابت داشتی و عجایب را انحصار



یافت و جوهر ملک مصر از قبل معتز مستعمل شد و شهر قاهره و مختلفه قسطنطنیه درین سال با هم  
 نهاد و سنه اشنی و شیر را تمام شدن و از قاهره، معتز به خوانده و معتز در رمضان سنه اشنی و ستین  
 بمصر رسید بالشکرهای بی قیاس و احوال تجلات بی نهایت و قاهره را حاکم الملک ساخت و مصر  
 و زمین حجاز از تصرف بنی عباس بیرون رفت و در دست معتز آمد و عدل و انصاف در آن ممالک بکنند  
 چنانکه از رسوم معدلت و آثار بصفت او حکایات عجیب باز گویند و در ربع الاخر سنه خمس و ستین  
 و ثلثمایه وفات یافت و بعد از آن سرش ابو منصور بر آن بجای و بنشست و ممالک مغرب مصر و حجاز  
 در تصرف آورده و حکایات حروب و قتال و ظفر او را البتکین مغربه که از قبل الطایع لله و ثلثمایه حاکم  
 بوده و حسن بن احمد قرطبی که بمکه البتکین از مدینه تارخ معاویه مسطور است و وفات او در رمضان  
 سنه ست و ثلثمایه بوده و عزیر مروری نیکو سیرت حکیم بود ست و تحدی که حسن بن بشر الدمشقی  
 او را و وزیر او ابن کلس و منشی او ابو منصور در روایت را هم آکر درین قطعه شعر  
 قل لایب نصر کاتب القصر و المالی انقض خیر الامر انقض عمری الملک للوزیر یثمنه حسن لثنا و الذکر  
 و اعط و امنع و الحف احل و فصل القصر لیس فی العشر و لست ندی ما ذاب ابراد به و هوذا ما حری فمایدون  
 ابن کلس چون اظهار شکایت شاعر و روایت این قطعه کرد عزیر بن جواب او گفت هکذا شنی اشترکین  
 فی الهایة فتار کنی فی العفو عنه ۵ باردیکر هجائی دیگر گفت و فصل فاید حبس او را در انضا  
 کرد شعر و بنصر فال نصر دن حن علیه زمانها مددک و قول ثلاثه عز و اوحلوا  
 و عطل ما سواهم فهو عطل ۵ فیعقوب الوزیر اب و هذا العزیر ان روح القدس فضل  
 کرت ثانیه با وزیر عزیر این شعر عرض کرده هر چند در غضب شد اما هم گفت اعف عنه  
 باردیکر عفو کرد تا نوبت سیم کی وزیر فرد یک عزیر شد و گفت عفورا بحال مانده که بهیست  
 ملک انقضاست و این نوبت ترا کی عزیری و مرا کی وزیرم و ندیم ترا ازین بار در شهر فخر گفته است بدین  
 شعر و ما سار حن ندیم و کلس وزیر نعم علی قدر الکلب یصلح الساجور ۵ عزیر  
 در خشم شد و وزیر را در کفر فتن او رخصت داد و باز بشماران شد و با طلاق او اشرت راند  
 چون وزیر پیش از وصول روانه واقف شد بقل او مبادرت نمود و عزیر بر آن تحس و تاسف  
 خورده و عزیر شام را بهیودی کی نام او میثا بود و مصر نصرانی که نام او عیسی بن سطورس

نامت بلاد مغرب فرقیه و سه عتف غالب گشت و ایشان از غیر صلی الله علیه و آله و سلم این حدیث را  
 بخاراس الثلثمایه تطلع الشمس من مغربها روایت کردند و گفتند تا و بل ابن خبیر ظهور مهدی است  
 و گفتند میان محمد اسمعیل مهدی سه امام مستور بوده اند نامها ایشان محمد بن حنیف و القاب ایشان  
 رضی و رقی و قی و مهدی شرقی و سلیمان و ولایت مغرب گفتند مهدی از اولاد عبد الله بن سالم البصری  
 است از دعاة ان طایفه و اهل بغداد و عراق گفتند از اولاد عبد الله بن بیون قداح است فی الجمله  
 بر انساب و با معین بن جعفر تکلیف کردند و مصدق نداشتند و روزگار اقتدار با الله بغداد عقد  
 محضی بستند و معتبران و سادات و قضاة و علما بران محض خطوط ثبت کردند که از عیال اولاد  
 مهدی مقتدر و محست و ایشان بر انساب جعفر صادق رضی الله عنه کاذب و عین از حضرت خرد کو  
 حاکم که نیم بود از اولاد مهدی ثبت خوانند بوده و مهدی مدت بیست و شش سال مستویا بود و وفات او  
 در سده انی و عشرين و ثلثمایه بوده و بسرا و قایم بجای و بنشست و در عهد و شخصی ابو برزید نام از اهل  
 مغرب خروج کرد و آن شخص مردی مسلمان متکثر سنی مذهب بار سا بوده و بدعتها مهدی و قایم مقام  
 بر مردم شرد و خلقی متابعت او کردند و با قایم مقام مصاف داد و لشکرا و را بشکست و او را در  
 مهند محصور کرده و اتباع قایم مقام او را در جال نام نهادند بسبب آنکه در ملاحم کفند اندکی در جال  
 بر مهدی با بر قایم خروج کیده و قایم در اثناء از مختصات و وفات یافت در شوال سنه اربع و ثلثین  
 و ثلثمایه و مرگ او و بنشیند داشتند و بسرا و المنصور اسمعیل بجای و بنشست و تنه و مقاوم با ابو برزید  
 بیشتر صوف و او مردی صاحب لای و شجاع بوده ابو برزید را بشکست و هزیمت کرد و بر عقب مدتها  
 می رفت و مصاف می داد تا با خرا و را بگرفت و بکشت و و جسته او را در بلاد مغرب بگردانید و بجای  
 بذربنشست و مرگ بد را ظاهر کرده و در سنه احدی از بعضی و ثلثمایه او نیز مرد و بر شوال المعز ابو نعیم  
 معز بجای و بنشست و مردی صاحب رای و مدبر و شجاع و دولت بار بود سیاست ملک و واجبی  
 رعایت کرد و ملک او از ملک در ان نشن یاد گشت و وقت و بر طلب ملک مصر مقصود بود و مصر آن وقت  
 در دست کافور احشیدی بود و معز غلام خود ابو الحسن جوهر را در سنه ثمان و خمسين و ثلثمایه مصر  
 فرستاد با معز دعوت کرد و خلقی بسیار اجابت او کردند بعد از آن کافور را هم استمالت و دعوت  
 کرد اجابت نمود و خلفاء عباسیه در مصر خطبه پیام معز گفتند و هم در سن سال ثمان و خمسين کافور وفات



باز آوردیم و اهل اسلام حجاز سود با ملکه بردانند و باز برای خود خاندان و در اثناء فتنه و فراق شخصی  
 از دعوات اسماعیلان از فرزندان عبداللہ بن جهمون  
 مداح بولایت کوفه و عراق اند و بسر یکا او بود و گفت  
 من داعی امام و ظهور امام نزدیست و شخصی بلقاسم  
 حوس نام بمن فرستاد ناد عوت کند و او را فرمود  
 کی داعیان با طراف فرستند و این بلقاسم را بمکارها متنب  
 شد و جمعی در عوت آمدند و او شخصی بو عبداللہ صوفی  
 محتسب نام را از قبیلہ کمامہ کی در مغرب باشد و در عوت  
 بلقاسم اند و در مغرب فرستاد تا ایجاد عوت کرد و خلق  
 سخن و قبول کردند و او بان شخص کا از فرزندان عبداللہ  
 جهمون بود کفایت کرد و نوشتن فرستاد سبب آنکه او را بلقاسم حوس نام نزدیست و آن شخص  
 او را بر کار دعوت تخریص میکرد تا چون کار بو عبداللہ بزرگتر شد و بعضی از بلاد مغرب و حدود قیران  
 و الحمانہ بگرفت و این شخص کا از فرزندان عبداللہ بود روی آن طرف نهاد با سر چون سلیمانہ سید  
 بو عبداللہ کمامی با استقبال و آمد و او را خدمت کرد و گفت من حکومت این ولایتها از قبل یاب تو  
 می کردم اکنون چون رسیدی تو اولی تری و او گفت من بشن از نبی گفتم داعی امام جهنم صلی علیہ السلام  
 وقت ظهور امام نبود اکنون وقت ظهور اندی گویم امام منم و از فرزندان اسمعیل بن جعفرم و خوشن را  
 عبداللہ بن المہدی نام نهاد و بسر القایم بامر الله محمد و با مامت و خلافت بنشست و حواء و  
 باوی اتفاق کردند و خصوصاً کما مان و شهر مدینه در زمس قروان مدینه تار و خمیر و مائین  
 بنا کرده و چون کار او بالا گرفت بمخواست تا ابوان شریعہ است گردانند و احکام از تن او بی نوز  
 بو عبداللہ صوفی محتسب را در روی شک افاد و در آن کار عزیمت و واهی گشت و و را از بو عبداللہ  
 یوسف خواست کی عیان کند و بر مهدی بو عبداللہ خروج کند بدان سبب مهدی بو عبداللہ و  
 بر اثر شریعت و ظهور مهدی سلیمانہ کی از بلاد مغرب است و استیلا او مدینه است و تعیین و مائین و  
 دهند اسن و تلمایه ملوک مغرب خواست الاعلی کی از قبل خلفا عباس بودند متاصل و مقهور کرده و بر

کی چون ابرهیم صلاوات الله علیه باری رسید عشر چهار پایان خود بناود از ده و خضه موسی را علم لدینی  
 خواست انوقت امام بوزه و پیش از آنکه سلام دور ستر بود اما مان بوشیده بودند. روزگار علی رضی الله عنه  
 کی امام او بوظاهر شدند و از عهد و تا اسمعیل و محمد بن اسمعیل که هفتم بوظاهر بودند و اینک و اینک و سر اسمعیل  
 بود و محمد که آخر دور ظهور بود ثنات مستور شدند و بعد از او اما مان و سر نور با شدند تا وقتی که ظاهر  
 شوند و گفتند موسی جعفر مادی النفس بود از اسمعیل و علی بن موسی رضا مادی النفس بود از محمد بن اسمعیل  
 و قصه ابرهیم و ذرخ و فدینا و بدخ عظیمه اشارت بود مثل این صورت و بر جمله خرافات بسیار  
 تقریر دادند و در میان ایشان داعیان خاستند که یکی از ایشان میمون قزاح بود و سیر و عبد الله بن  
 میمون کی او را از علماء بزرگ از طایفه شمرند و حسن حیدر و در روزگار جعفر صادق رضی الله عنه  
 ابو الخطاب که دعوی اکتب جعفر کرد جنانک جلویان یا الحادیان گویند از ایشان بوزه و جعفر صادق  
 در حق او گفت بلعون هو و اصحابه و امثال ایشان کی ذکر هر قوسیه در کتب تواریخ و مقالات  
 بشرح بسیار آمده اند بسیار بوزه اند و بر جمله ان مذهب مقالات فاش گشت و اکثر بلاد اسلام از مغرب  
 و مشرق قومی بدیدند بعضی بوشیده و بعضی اشکارا و همه را بران اتفاق کی روزگار از امامی خاوی  
 بود کی خدای را با و توان شناخت و پند معرفت و خدای شناسن توان بوزه و پیغمبران در همه روزگار  
 با و اشارت کرده اند و شریعت را باطن و ظاهر کی هست اصل یاطن باشند و چون بر باطن شرع  
 واقف شدند از ظاهر و ظاهر خلدن باشند و بدین سبب مقالات ایشان از مقالات اصحاب مذاهب  
 یعنی از ملة خارج شمرند و اکثر ایشان را باحت محرمات قدم نمودند تا بر روزگار معتد خلیفه در سده  
 ثمان و سبعین و هاتین کا ظهور قرامطه بود و شرح آن در تواریخ مذکور است و اول ایشان حمدان قرامطه  
 بود و چون جمعی بر او گرد آمدند در سواد کوفه خروج کرده و دست بقبل مسلمانان و نهب اموال و کسر  
 دست درازی بر آوردند و در شهرها عراق و شام افاد و مهادیه می شد و فتنه ایشان عظیم گشت  
 و خلفا از کار ایشان عاجز شدند و بر بحرین مستوی گشتند و بعد از آن مکه رفتند و حاج را قتل کردند  
 و جاه زمزم از کشتگان بانباشتند و بحر اسود باره کردند و مدت بیست و پنج سال ایشان داشتند  
 و بکول سلام بصدفزاره پیار خواستند که باز خریدن نفر و خشتند و بعد از بیست و پنج سال بکوفه آوردند  
 و در جاع کوفه پنداختند و خشتی گشتند و بر سر گز نهادند که با این سنگ نمرانی برده بودیم و بفرمایند

و بعضی رجانب مغرب و ایشانرا اسماعیلیان کسب و ایستادند و جعفر بن محمد بن جعفر بن صالح بن بوزج و  
 او را در بازار بصره دیدند که مقعدی بر سوال کرد اسمعیل دست او بگرفت و در دستش بر بای  
 خاست و با او رفت و نایب نیاید را دعا کرد و پناهند و چون اسمعیل وفات یافت بر او و محمد بن  
 اسمعیل که هر روز کار جعفر رزک بود و از هوسی بستن رزک کثرت بر خاست و بر جانب حبال رفت  
 بری آمد و از آنجا بدو آمد بدیه شمله و محمد را باذکی ری منسوب باوست و او را فرزندان بودند  
 متواری و خراسان و رجانب قندهار که از ولایت سندست بر فند و آنجا متوطن شدند و داعیان  
 اسماعیلی در ولایتها افتادند و مذهب خود مردم را دعوت کردند و تا خلقی بسیار در دعوت ایشان  
 قبول کردند و از آن جانب علی بن اسمعیل فتنه جبار را سه فقره رخ بر خواند و متوجه جانب شام  
 و مغرب شده و چون او طالب اقامت نبود و کسی نیز متابعت او نکرد آنجا ظاهر شدند و از نسب فرزندان  
 ظاهر باشند و هنوز هستند و آن جماعت اسماعیلیا زار و سابدید آمدند و در مقالات شرح و بسطی بر آید  
 و گفتند هرگز عالم بی امام نبوذست و نباشد و هر کس که امام باشد بذر او امام بوزج باشد و بذر  
 بذر او و هلم جراتنا بآدم علیه السلام و بعضی گویند تا بازل از حجت انکند تقدم عالم گویند و همچنین  
 بر امام امام باشند و بر سر بر او و هلم جراتنا با بده و ممکن نباشد که امام وفات کند اما بعد از آنکه  
 بر او را کی بعد از وی امام خواهند بود و ولادت بود و باشد یا از صلب او جزا شده و گویند بعضی  
 آیت ذریه بعضها من بعض و معنی آیت و جعلها کلمه باقیه فی عقبه اینست و شیعه  
 چون بر ایشان حجت آوردند بحسن علی که امام بود با اتفاق امت شیعه و فرزندان او امام نبوذ گفتند  
 امامت او مستودع بود یعنی ثابت نبوذ و امامت عاریت داشت و امامت جنب مستقر نبوذ  
 و آیت مستقر و مستودع اشارت باینست و گویند امام همیشه ظاهر نباشد بکندی ظاهر نبوذ  
 و بکندی مستور ماند و روز و شب کی تعاقب اند و در دوری کی امام ظاهر باشد البته دعوت او  
 ظاهر نبوذ و داعیان و در میان مردم معین باشند و خلوق را بر خدای حجت نباشد و به غیر از اصحاب  
 نبیل باشند و اما آن اصحاب تاویل و مرجع عهد بیغامبر از امامی خالی نبوذ و بعد از هر شخصی نبوذ  
 کی هر توریه ذکر او بیانده است و گفته کی در آن وقت باذ شاهی و ذکی او را در توریه بلفظ شریانی  
 و تبری ملجی در او و صلح سویم گفته است معنی آن بلغت عنی ملک اصدق و ملک اسلام باشد و گفتیم



ابر خود اسمعیل کرده و بعد از آن به میل شراب مسکر خورد جعفر صادق را ن فعل انکار کرد در روایت  
 است از و کا او گفت اسمعیل نه فرزند منست بل شیطان نیست که در صورت و ظاهر اندست و نقایح است  
 کی فرمود خدا لله بی اسمعیل و بر سر دیگر ص کردم قوم مذکور کا از کیسا مان برواضی نقل کرده  
 بودند خود را بر اسمعیل شنند و از رواضی جدا شدند و گفتند اصل تهر اولست و بعد بر خدا روا نیست  
 و هر کس کا باطن شریعت بدانت اگر بظاهر تعافل کند بدان معاقب نباشد و امام خود اینج فرماید  
 و کند حق باشند اسمعیل از ان شراب خوردن خللی و نقصانی نیست و ایشان را اسمعیلی نام نهادند  
 و از باب شیعہ بر ان اسم مقرر و منطنام کردند و اسمعیل پیش از جعفر صادق رضی الله عنه و ابی مرثیه  
 کی از قبل خلفاء عباسی رضوان الله علیهم حاکم انجام بود با جمعی از معارف و مشایخ مدینه حاضر کرد  
 و اسمعیل بعد از انکه از دیه عراض کا بر چهار فرستکی شهرست و انجام وفات کرده بود برد و شهاب  
 مردمان او را بشهر آورده بودند با ایشان نوزده و محضر بیت بروفات و موشح خطوط ان جماعت  
 و او را بتقیع دفن کردند کسی کا با اسمعیل اشتاب میکردند گفتند اسمعیل نه مرده بود و اظهار  
 مرگ او کردند تعجیه مردم را تا فضل اسمعیل و قوم او نکنند و بقیه شیعہ گفتند غرض جعفر صادق اظهار  
 بطلان ان جماعت بود کی با او اشتاب میکردند و ظاهر حال از او کی ان مرد و سخن باطلت و جی مرد و  
 جماعت این فعل بعرض خود کرده بودند و مقصود جعفر زات ساحت خود از حواله دعوی امامت  
 کی بر وی کردند بود بر ان کی او فرزندان خود نهضی کند و بدین سبب خلفا را برو مردم و کن  
 اندازی نوزده القصد چون جعفر رضی الله عنه وفات یافت جمهور شیعہ متابعت موسی کردند و موسی  
 اندک امامت بهمراه حاجی گفتند و هم فرقی ضعیف با امامت عبدالله انج بگفتند کی ایشان را و طی  
 خوانند و خلفا بعد از مدتی مدینه فرستادند و موسی را بر سبیل اشخاص بعد از او ردند و انجام جوک  
 کردند و در حبس وفات یافت و شیعہ گفتند مسموم بود و او را بکنار جسر بردند با خلق بغداد  
 نوزده نباید بزند کن را ندانمها را و زخمی نیست و او را بمقتار دفن کردند و بسرا و علی بن  
 موسی الرضا مهدینه بود تا انگاه کی مامون او را بخراسان برد و او را قصه معروفست و در طوس  
 وفات یافت و گفتند مسموم بود و او را انجام دفن کردند چون خلفا جهت دعوی امامت  
 تبع این جماعت می کردند و او را اسمعیل متواری شدند و از مدینه رفتند بر جانب عراق و خراسان



در ابتدا ملت اسلام بعد از ایتام خلفاء را شدند رضوان الله علیهم اجمعین در میان مسلمین  
 پیدا شدند که ضایع ایشان را بادی بن اسلام الفی بنوذه و عصبیت محوس در دهها این طایفه رسوخ  
 داشت از جهت تشکیک و تضلیل در میان خلافتی سخن انداختند کما ظاهر شریعت را باطنی هست که اکثر  
 مردم پوشیده است و کلماتی از فلاسفه یونان بدیشان رسیده بود و تصرف آن باطل را برادر  
 کردند و از مذاهب محوس نیز ننگه و چند صبح کرده تا اهل اسلام را برایشان مجال تسبیح ترسند بلکه ایشان  
 تسبیح کنند بر طوایف فرق مومنان و انکار بی نمودند که ایشان اهل سنت رسول را صلوات الله علیه و علیهم  
 اجمعین نصرت نکردند و در وقت آنکه برب و اتباع او علیهم مایستحق برایشان چنان ظلم صریح کردند  
 و هیچ کس از امر او اهل حلقه عقد مانع آن نگشتند و برخلاف آن برب رضا دادند تا در آن وقت  
 کیسانیان از بانی شیعه جدا شدند و محقق حنفیه تولا کردند این قوم سرخو را بر کیسان بستند  
 و در تفرع علوم باطن حوالت بدو کردند تا بدان روزگار که زید بن علی خروج کرد شیعه محمد بن علی  
 بن الحسن رضوان الله تعالی علیهم زید را فو و کلا شدند و گفتند رضوا زید را از ان وقت سم را فنی  
 برایشان بماند چون کیسان را عدد و عدت زیادت نماز آن قوم خویش را بر روافض بستند  
 و در میان ایشان شیعی بود از فرزندان جعفر طیار نام او عبدالله بن معویه دعوت روافض قبول  
 کرده و در آن مذهب تحریر یافت و بوطیه از او وضعها نهاده و از جمله او وضعها او جد و ایست که  
 در معرفت او لیل شهر عرب استخراج کرد و گفت برویت هلال احتیاج نیست و وضع از جدول را  
 کی بحر ضلال بود بر ایه اهل بیت رضوان الله علیهم بست و گفت که یک شبه امام تواند دید و بکری  
 احسان آن تواند کرد سبب آنکه میادی شهر بیشتر از رویت هلال اند و روافض شیعه برو انکار  
 کردند و میان ایشان اختلاف بداشده جماعت جد و لیان خود را اهل علم باطن نام نهادند و دیگر  
 شیعه را اهل ظاهره تا روزگار جعفر صادق رضی الله عنه رسیده او را چهار بس بود برز کنز اسمعیل  
 کی بواله نرحیب بود و دوم موی کی با قشام ولد بود و سیم محمد باج کی ظاهر جهان بدو  
 بخادر قریه داعی و چهارم عبدالله کی معروفست بابی شیعه گفتند امام معصوم جعفر بن علی

چندی بر لب ~~مسلمانی~~ دلم نون ندانم خوار چه تدبیری برای مسلمانان  
 ملامت پذیریدم که سودای جهان دارم که من خود دانی دانم چه تدبیری برای مسلمانان  
 چراغی و دل بر دی را سوختن دلم رنجیده می گردی چه تدبیری برای مسلمانان  
 دلم گری پریشان عشق و عاشقی کردی جان در دامنش چه تدبیری برای مسلمانان ...  
 مسلمانان دو ایستادن توی تنویر سوختن و گریه ما عاشق کن چه تدبیری برای مسلمانان  
 ندانم چون کم صبرش ندانم درد ما خلقش بیادش می رود و دهرش چه تدبیری برای مسلمانان  
 شبان روز از او گریه بتقدیر خدا دینم بنفین که مکس را نگردیم چه تدبیری برای مسلمانان  
 دل دیوانه را در اجلا غنیا بکلواری که نادیده غم دارم چه تدبیری برای مسلمانان  
 را نظیر چشم تو باید درین جهان بکار که چیران زشست خور مست تو حکم  
 گنجایی نگارانی که حال ما برست ندانم که چه که هست حال ما حکم  
 بر سر مرا که در زنج در آرد و بی خیال عشق سوختن  
 بیقرار بدان که روز مشهور بیان کنان ما پرسی منی دوا حکم  
 و تیر دندی است که مراد کلنا بری که لا جبر چشم تو سینه می سوزد نهان حکم  
 ما است و دل ز غم کلنا است که جاست در کلنا دور  
 جاست که دولت و مفاد ما نیست حکم  
 ما است و دل ز غم کلنا است که جاست در کلنا دور  
 ما است و دل ز غم کلنا است که جاست در کلنا دور

صاحبان مفتاح فتوح نام پی نهند و طالحان مصباح صبح لقب می کنند و بدین بشارت  
 بر پی صبا و وزیدن مژه و طپور هوا و بریدن اولیا ارواح انبیاء و انجمنیت می گویند و زندگان  
 مردگان را مزد گای میفرستند شهر فتح یفتح ابواب السماء و میرزا الارض را رها القس  
 در عالم کون و فساد این چه صلاح است کی پیدا شد و در غم ایشان دنیا این چه سرور و ارتیاح  
 است کی هویدا گشت مصرع این که می بینم بیدار بخت یارب یا بخواب  
 فیئ باغیه صباحی و طایفه طایفه صباحی را در احاطه خانه و روز بار الموت سخی بر  
 بنیاد مانده و در بدعت ایشان آبا و اجدادش ازل بقلم قهر را بوان هتیک آیت  
 فلک بو تم حنا و یه بنکاشت و داعی نصایر جهاد سوی مملکت آن مخا ذیل ند و فعدا  
 للقوم الظالمین و در داخ و مسوم حرم حرمشان چون مذهب عدیشان ناجیز شد و وز  
 آن قلب کاران مد هوش و کندی نمایان جو فروش کار بر زمین خود ندارد و بزرگشت و امروز بفر  
 دولت با دشاه جهان افروز اگر مرگوشه کار در نه است کار زبیه پیشه گرفت و هر کار داعی  
 داعی و رفیق رفیق شده صاحب دعوتان اسمعیلی ذبح شمشیر نان احمدی کشنه و مولانا شان که  
 اللهم مولانا ما هم خطاب داشت و ان الکافرین هم مولانا هم مولانا شدند و امام عالمشان  
 بل که خداوند عالمشان کی معقد در حق و و کل بوم هویف شان بود و چون بجز مردم تقدر  
 افتاد و محنتشان بی حمت و کیا بیان پیدا کرد و کیا و حرمت شدند از ایشان هر کس که همین بود  
 چون سک همین شده و هر دزد از دزد دار و هر کوی توالتی سرو کوبال کشت و میان خالین  
 چون جهو ذان خوار شدند و مانند شوارع خاکسار کشند و قال الله نکات  
 ضربت علیهم الذل و المسکنة او یک علیهم اللعنة و شاهان روم و شام و فرنگ که از خوف  
 ان ملا عین زرد رنگ بودند و خورانه بی دادند و از آن جزیه نکستی داشتند خوش غنودند  
 و قامت عالمیان تخصیص اهل ایمان از شریکیت و خبت عقیدت ایشان بر اسودند و بل  
 گانه و انام از خاص و عام کرام و پیام درن شاذی ممد استان شدند و بنسبت این حکایه ستم  
 داستان فسانه باستان گشت و بینات بصایر بدین فتح مبین است و نور روز عالم افروزان  
 کار باز ب و تزیین و فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین

بیت — از مرگ حذر نبردن در روز و اینست: روزی کی فضا باشد و روزی که فضا نیست  
 شی کی فضا رسیدن در حلت حکم و جعلنا علیها سافلها و چون روز روشن شده و روزی که نه هنگام  
 بود محاضره، مهران ملک شاه و ابی رسلان همین قلعه الموت را بعد حسن صباح با قلعه عدد و عدم خیره  
 مدت یازده سال بخند از هیچ بیرون نکرد و فایده نداد و کیفیت آن حکایت از تواریخ مصلحه  
 باید نمود و نزدیک مرد را نامشروع و محقق است کی هر ابتدا را انتهای و هر کمالی انقضائیک چون  
 وقت آید هیچ دافع پیش آن حایل نتواند بود و قال رسول الله صلی الله علیه وسلم حق علی الله  
 ان یرفع شیئا الی و یضعه و درین هفته محشم قلاع قیستان شمس الدین در سید و فرمان پرلیغ  
 الفاس کرد و با معتدلان رکن الدین روان شده تا از کرد کوه آغاز کنند و تمام قلاع کی در حدود  
 قهستان مانده زیاد تا از بجای قلعه کی با افلاک تطاول بجستند و با کواکب تصاول نمودند خراب  
 کردند و شراب تصورات ایشان سراب شده و از جوانی پیمان و سکور و طارم و حرکام کو تو الان  
 سامند و در زمره بندگان بی منظم شدند و پرلیغ شدند و قلاع خراب کردند و باذ شاه کی چون  
 افاب تابنده و بایند باذ هر اول ذی الحجه من الحجه المذكوره عنان انصراف با صوب ارد و موقوف  
 آمدانید و تمامت عنای کی حاصل گشته بود بر شریف و وضع لشکر و ترک تاثیر یک بخش فرمود  
 و رکن الدین را با تمامت قارب از بنیر و بنات بقرون فرستاده و مقام ایشان انجا  
 تعیین فرموده و باذ شاه مویب و منصور کا تانچ صور باذ صاخر ماه مذکور بار و زول  
 فرموده و ماند خورشید منزل شرف حلول کرده

بیت — در سبب حضرت اندکامیاب و کاروان از شکار خسروی آن فاب خسروان  
 یک رکضت دیده که دین کا جهان آرام گرفت و بیک نهضت کوش کذا صاحب هوش شنید  
 کا توسن کرد و کاجمل السیف رام شد و بدین فتح کی فتح خیبر هم عنانت ارحم  
 معین است و مشاهد از حکایت حقیقت ستراهی در خروج  
 روشن شد و مصلحت انتقال ملک شاهی باذ شاه یکتی  
 بین و مفاهی ممالک عالم بدین فتح نامدار در دست قدرت اماذره امده و مغالبت  
 بنایار بلاد اقایم کی هنوز از روی کثیبنی از روزگار مر چشم داشت بودند کشاده ششم



ماضیه و شهور ساله اقرار کرده بود و مقام خجالت و ندامت را بپذیرفت و فرموده و از آنجا که شول  
لطایف عواطف با دشاهانه و دروابع صنایع شهنشاهانه، با دشاه بود استیساس و استنفار رکن الدین را  
با استیساس و استیشار مبتدل گردانید و مژده جیوة مرده و با قوم و اهل بحال و رسانیده و روز دیگر نبات  
برافران و فرودن از خانیکان و متعلقان ساکنان قلعه را به اسراهن آورد و هر کس که بودند از بختنده  
بالقته و امتعه بیرون آمدند و لشکر مغول همان روز رفتند و بهدم ابنیه و اماکن اشتغال نمودند و بجاروب  
خاک از برفشند و جمعی از عداوة و فدایان کی جان هر راه ضلالت و جهالت فدا کرده باز جشند و آذوقی  
دل مرگ خود جشند و صورجه وار بر آوردند و برفله قبه قصر مشید که مسند مدبران ملک بل ک  
مدبران دین و دنیا بودند و ولواراد الله بالتملة صلاحا لما انت له جاها دست بچک بازینده و از  
جانب لشکر هر روز جنگ محاسن بران رنادر بق کوز چشمان کژاندر و نان راست کردند و سبک سنگ و ترش  
چون لغت بر سر ابلیس روان و برن جملش با نروزی مقاومت نمودند تا روز چهارم کی شجاعان جماع  
آسای بدان نند کوه بارفت و شکوه برآمدند و از حلال ضلال فعل را سرکونی نیکو بدادند و اجزا  
و اعضای آن بدخنان باره باره کردند و رکن الدین چون جزاین خرابی کاه مسموم زد داشت  
لاق تکتیشی با دشاه جیزی که ران خیمه باشد سبب آنکه در مدت آمدن لشکرها میای نرفته  
افاده بود و دست داشت ایشار کرده و برارکان مملکت و حتم دولت تاره و بقلع دیگر که در آن  
روخانه بود با ابلجیان رسول و معتقدان خویش بفرستاد تا برداخته کردند و با دشاه کامران  
و کامیاب مراجعت فرموده و ابلیج بکوئال الموت رفت تا او نیز موافقت کند و در ابلیج و بندک با  
خداوند کار خویش مراقت نماید از نزول بر فور عدول نموده فرما شد تا با دشاه زاده بلغای  
بامرد بسیار نامرد محاضرم آن بود و لشکر پای آن کشید و بر مدار حصار بنشست و چون ساکنان  
قلعه در عواقب کار و تصاریف روزگار نظر کردند بطلب امان و سؤل احسان رسول فرستادند  
دکن الدین واسطه شد تا جرایم آن قوم را با قاتل مقابل فرموده و در آخر ذی قعدة من السنة المذكورة  
از آن بدی خانه و طغیان و اشیانه و شیطان تمامت سگان آن با تمامت اقمشه و امتعه و صحرا آمدند  
و بعد از سه شب از روز لشکر بر بالاد رفت و آنج از جماعت از حملان عاجز بودند و در داشتند و محلات  
و صافها را راب و انشاند خشنده و بجاروب هلم خاک آن را با خدادادند و با اصل متناوی کردند

و در کمال دین بایند اکثر اعیان و ارباب کار با بر خود بیرون فرستاد و روز دیگر که بنواختند و موافق  
 یافته بود بنشیند و آن روز فرزند سلج نشوال از سال بود و سلج اقبال اصحاب الجبال و کافه و تباشر  
 لطف ذوالجلال و فی الجمله چون کمال دین از آن ذروه بلند و ششیمین مرتفع کی خود را بر بالا از آن  
 صد درجه بنداشت کی **بیست** برین شد کوه حلساد کوهی : جو فقه نور بر حکیم و نور بر کت  
 در مقام جبر و در مشافقان خیزان : کمال دینی است موهبه الشیاطین فی الارض چنان : نزول  
 نمود و آن مسکن مالوف و وطن معروف با هم در در و دایع و دایع کرد : و دایع کا دایع ملاقات باز  
 در آن متصور بود : آری یا سابقه حکم ازل کثرت قلاع و استحکام رابع جد بایداری کند : و هنگام  
 انقضاء دولت ثبات فکر و ثبات عقل کجا دستگیری نمایند : یک شارت نقد بر صد هزار توهمات نذر  
 باطل گرداند و نم ایام قضا بر هزار تبلیسات و تروبرات راست حاصل کند **شعر**  
 الدهر یلعب بالوری لعب الضواج بالکرم : فالدهر فناصر ما لا لسان له لاقبه : فی الجمله چون

با قوم و اهل شیب شناخت و شرف تعبیل عتبه یار کا با ذ شاه جهان بیافت بجرایم و آثام کی در ایام

فرمان شدند تا بر مدار قلعه تمامت لشکر مقابلت آغاز نمایند و هر کس که بود و جنبش آمد و با  
معارضان در کوشش و از مدار قلعه کی فرسنگی باز یافت بود نغمه با صد درهم بیوست  
و از غلثا نیز خر سکه‌ها کی از بالای انداختند زلزله در اجزاء و اعضا کوه افکند و از تمام صحرا  
صخرات در سنگ خارا خاک می‌شدند و از تکاثر و صولات جیب فلک اعلی جاک و از فلاخ بجا این که آن روز  
بر خواسته بود کوی ستونهای ارساله در حصار بود طلعه‌ها کانه رؤس الشیاطین  
باول سنگی که سر سبکی کرد و جنبش ایشان شکست و مردم بسیار در آن کشت و سهم بسیار از سهم جگر  
بر ایشان غالب گشت و یک بر ایشان کشنده هر کس که بر کشته سنگی بود از سبزی سحر و برخت  
کی بر برجی از هول آن چون موثر و سوراخ خریدند و ماند سو مار در حجره‌های کوه خنده و قوی خروج  
و بعضی بی روح مانده و تمامت از زو کوششی عاجزانه و جنبشی زنانه بی‌کردند تا چون آسمان صفا  
افروشد از سر برداشت و زمین کله شب از تری بتر یا افراشت بای از حرب باز کشیدند و روز دیگر  
کی شاه نور پیکر از کوبان شرق سر بر زد کردن کشتان لشکر روی بکار آوردند و دست از استبر جها  
برون کشیدند و پشت ثبات بکوه مقاومت باز دادند و رکن الدین چون بدگاه دست بجزد  
نخواستند داشت و درین مدت کی بسوف و لعل ترجیه و وقت کرد و در سلایم کا در دل تابند و  
باز میگردانید اکنون مردم بران منوال دفع بی‌داد و برامیدانک مکند فان زمستان لشکر پادشاه را بنه  
کند و چون بدگاه انظار زمستان و برف باز دست و بفضل حق عزت شانه و میامزد و لذت روز افزون  
درین مدت بیج روز رس نمودست و حجاب منع حجاب منع اقباب نکشته و هر روز کی از دی که از رخ  
دی نسبت امروز سرجه تیره و فردا از امروز خوشتر است و هر ریغ کی در اول فصل خریف پیش از وصول  
بحدین حریف نشسته بود رخاست و از میزان صد ساله کس نشان نداشت کی از تابند و حلول  
اقباب باول نقطه میزان از رودت هوا و سقوط اندا و کثرت تلوج امکان دخول و خروج بین  
بقاع ممکن بود و جرات سلام و انبیا بطال استرحام بناهی ندانست و از شدت یاس و خوف اس  
بنا به اضرع و تشفع داخ بیت قهر تو کطلایه بدریا کشد شود در در صمیم خلق صد دانه انا  
ایلی فرستاد و از جرایم گذشته استغفار و استعفا کرده بدان سبب عاطفت عام پادشاهانه و حرمت  
عام شهنشاهانه بقلم قدرت آیت فاصح الصغیحه اجمیل بر صفات اعمال او و قوسش ثابت گردانید



ننگ فاب بر سایه همیشه کشیده داشتند از حرب باز نداشتند روز چهارم کی عارضه ایشان را بحران  
 و حجت حق را برهان بود هنگام تباشیر سفار صیاح صیاح نفیر و بانگ فریاد و از جانب در شایع  
 احرب شریع بودند و از روح قوس سیارات تیر تیر بر اطلوع دادند و کان کاورا کی اسانده خنای  
 ساخته بودند ننگ آماج ان مقدار دو هزار و بانصدا کام بران کون خزان چون جزان همان داشت بر کار کردند  
 و شیاطین را از اتصال شهاب سای تخته بسیار سوخته کشند و از قلعه ترسک بر مثال بر کن زنان  
 بود اما در روز آن یک نفس زدن مجروح شدند و چون از روز خیم جنگ مشاهده کردند دست از جنگ باز  
 داشتند و از باب قلعه از ناب مکا وحت باب مصالحت گرفتند و رکن الدین نورالبحر فرستاد و پیغام انگ  
 توقف تا این عایت سبک رفت کی مصلحان را محقق دانسته و خیمه بفرستاد تا لشکر از جنگ است  
 باز کرد و بای از مکا وحت کشیده کنان یک مروزه نافر را بر وزن یکم و خاک بارگاه را توئیای چشم سازیم  
 حالاً بدن مقرر آن با ذبیحای کینه بر آتش زد و از روز دامن از حرب باز جیدند و روز یکم هم انظار از اخبار  
 او را محصار و نفتار نیازیدند و آخر روز رسیده دیگر فرستاد و بر طلب همان بر لیغی التماس بود و بیشتر  
 این بشارت را فرمان شد تا بروق ملتس ایشان مکثوب بر لیغی که سواد آن با سواد حکایات دیگر  
 که ابن ابن حکایات بود و در تاریخ جهان کثای جوینه مسطور است بنوشته و او را نزد یکی از فرستادند  
 و علی ملا من الناس بر ایشان خوانده جمعی که از مسله عقل نه درویش بودند و در شمال و نفس  
 خویش تبحر و اشتیاق خود نه تا بوقسا ننگ و زبشام رسید و ضیا بظلام مبدل گشت و عهد نزول  
 بفر داند و چون روز دیگر برادر رکن الدین آن هتک نزول کرد جمعی از فدایان رمنع غلو کردند  
 و بدان رضا ندادند که شب بینه تا حدی که قصد بودند تا جمعی را کی برای نزول محرض کردند از راه  
 بردارند رکن الدین دیگر باره کسر فساد کی مباشرت را ترتیب خدمت کرده بود اما اکثر خشم خشم  
 گرفته و منفوش شدند که ما پیش از امضاء این اندیشه با شما رکن الدین را از دست برداریم بدن سب  
 عزم باطل شده چون آن سخن انجیان سمع ما بوزر ساینده اند که بسیار تغیری در باطن و ظاهر شد  
 و جواب فرمود کی ولی آن باشد که رکن الدین نفس خویش را محافظت نماید و ابلی، او را باز کرد و انبند  
 و چون مرثیاء آمدند رسل مجال منجینی محل نصب یافته بود و حسن آلات آن با سینه با یکدیگر  
 ضم شده روز دیگر را بیست جو خورشید آن جان فیر کون بد زین و از برده آمد و رون



من اما كنكم بدل كنه و وصيت صاحي عيبكم بالقلع راعكم و الاملا عينا معكوسه و از  
 قلعه بشيب آينه و سبب تدبير جمعي مدبر و دروغ بيند فروغ ايشان خود را در مملكت بنگذار  
 و از ورطات بليات بتلقين سخت بساحل نجات شتابند و عايد كمال بقاء او با قوم و اهل رقت برقرار  
 است. بل كادر مرد و مدت عاليه مادر حالات و عدلات لذت عفو و اعضا را مرده از قلعه  
 بواب فرساذ و كفت جانك كوينا كفتار نه در سوراخت و نداند كاخ خبر يا بد ناجيز شده باشند  
 يعني ركني لدن غايست و ما را اين اذن و اجازت او امكان خروج نه چون يلج بازگشت روز  
 ديكر را كي از بستان شب شربت باشير صبح بدوشيد جهان از نغمه مرحان و شران عدا و از بگو شيد با دشا  
 از راه بيار عزيم ذروه اعلى كرد و مطالعه داخل و خارج و مشاهد و مسايقه و معارج از واجب فرمود  
 و شبانه از راه ديكر يا مسر دوله خراميده تا روز ديكر كه جاوشان چشميد فلكت تنهها و رفتن از نام الحق  
 بر كشيدند و سپاه سپاه شام را هزمت داد و صبحي جنگ جنگ ساختند و براينكه هلك رده و مخالفان  
 به نواحر بمنيوت و سنگ راست كردند و در خناب را كي از ساها و از و مدتها مديد ترسند ترشح  
 كرده بودند و ندانسته كي از انچه كار خواهند و با خرجه بار خواهند و از برينده و بالات ممنيوت  
 تراشيدند **شعر** اعلمه الرمايه كل يوم فلما اشند ساعده رمانى و دران روزها  
 زور آوران را بر هر آماجى گروهى داشتند تا تيرها و سنونها و ممنيوت را بسرفله كوه با جندان نفل  
 نفل كردند روز ديكر كه نه مين شب از نور زمين ردا شدند و قرص خور از معد شرت بر كشيدند  
 با دشا فرمود تا كو كبه خاص از عزيم ذروه بالا كردند و منرا خاص را قله اعلى ساختند **شعر**  
 علونا و سنا باشد منه و است عند مستقر الراح و تحت حاشى بالفرسان حتى ظننت البر كرا من سلاح  
 و اصحاب قلعه نيز چون شبانه مقاتلت را ساز كرده بودند و بروج قلعه فلكت اساي را بلوج قوم  
 سبرده مقابلت اعاز نهادند و تيرها و مجانيق را فراخند و در همانه موال سنگ اندازى و ساختند  
**ببيت** اسن بنيه و كستاخى كنى بازى خوشى حالى اگر عاقبت خطا كنند و از اين  
 جانب نيز شبان زخم تير سنان اساي بوى به شكافند و از سنگ و تير روى نمى نافتند و تيرهاى را  
 كي از اجل همى بود و از ضربت ملك الموت زخمى بران مدبر بران كردند و ما شد تكرر از ساحل غمام  
 روان **ببيت** جان به شد درون مرعها تير كي زير بر كن كلهها با دشا بشير و ناھنگام

موضع از افراط سها چو از ارا بک خریف تا میان بهار امکان مقام میسر نه و بدین سبب  
 در خیال آنک حبال ارا کی بر یکدیگر ملتوی بود عقاب در عقاب آن نکولی کرد و نجیب در بایه آن  
 عدول به جت و از غایت رفعت آن مکان ه علی محسن عذر عتی السیل و ایرتة الی الطیر ه بر خود  
 می بست ابناء آدم چگونه بدان تغللی باند و محاضره آن تصدی نمایند چون ساکنان قلعه دیدند  
 کی قوم مور عدو مانده بار بر مدار قلعه هفت و ششستند و بر سنگ خار ه مقام  
 ساختند و بنجه وار صف بصف رسانیدند و کف در کف نهادند و روز بخند آنک  
 نظریه انداختند مرد و علم می دیدند و شب از کثرت آتش زمین را  
 آسمان می بنداشتند و سیاره و جهای راز مشیر  
 و کاره کی سزا بود میان و کناره از غایت  
 خجبت هر یک از ایشان بر  
 برج و سوردش  
 مانده آورده ه

هنگام سوره  
 هذا ما وعد الرحمن  
 و صدق المواعظ و یا ذی الشا  
 حاذق بازانکه قتل قدر و اثن بود  
 می خواست تا ای آنک لشکر را تحمل نجی باید کرد با حسن الوجوه  
 ایشان را در دلم کشنده و با اعلام و صول ای نردیک کن الدین  
 فرستاد و برقرار استمالت جانب او و قوشش فرموده کی اگر نا غایت از  
 کثرت و سواسن جمعی شناس صلاح کار و روشنبه بود و چشم بک صفر سن  
 از نفاس غفلت نه منتبه میشد از آنک شدت و طاعت کی لایحظنکم سلیمان و جنوده ه بقوم  
 مورچه آسای بنده و رای رسیده اگر رحیم و قبت حکم ایت ه در خلوا ساکنیم ه بالآخر جو ا

جهان نزل بود قلاع آن ناچست چون آله سس و منصوریه و چند قلعه دیگر بود بشکرها  
 گران محاصره فرموده و درستان قوم بشکر مغول کامقول را ایشان بود قوی گردانیده و روز دیگر را  
 کی نوربیکر افاب سراز کر بان افق بر ز طبل رحلت بگوشید از آنجا بر راه هزار خم کی چون زلفت  
 دلبران خم در خم بود بل کما اند صراط قیامت بار یکد راه دورخ تاریک و اقوام را دراز راه استقرار  
 ممکن نه اقدام چگونه باشند و عیول و عیول نه با سانس اصناف انسانی چه توانند و هر سلسله سلسله  
 و هر حرن و جز حزن چه دست دهند اختیار فرموده و از راه غنا رنج و غنا اختیار نموده و زبان  
 روز کار آواز بر آورده که پست کوش بخود دار از آنجا چنان نیست دست دراز یک عمر زحان کا خوداری  
 ناز و دیکر مواکب و کنایب و عساکر و معاب بای قلعه رسیدند و پیوسته  
 آن جتر کی آسمان فرودست و بیست و ابریکر افاب در سایه راوست و بر سر قلعه کی مقابل  
 قلعه است باز کتادند و از جانب سسدار کی عین بود بوقا تمور و کوکا ایدکا، بالشکرهای همه  
 بیج و کین ز راههای کی چون عهد بد کوهران بند و تاب بود ملتوی و قلال از شر شهاب و از  
 طرف الموت کی بسیار بود با شاه زادگان بلغای و توتار با عددی بسیار جمله طالع جمله و تار  
 و از و رای ایشان کید و وفا نوبین با گروهی چون کوه آهنین و فوج فوج رجال و دیه و جمال در  
 موج آمده و کوههای کی سرکشی و شک دلی بیشه داشتند از وطات خیل و جمال شکسته کرده ن  
 و بایال کشته و از هور هور شریانان و مانک نای و کوس کوش زنهانه گرمی شده و از صهییل اسبان  
 و برقی اسنان دله و جشمها، مخالفان کور قران و کان و عدل الله قدر و مقدور گرا و چون  
 در یک روز چندین لشکر عده و مرمر در قلعه، مذکور و شهرستان احقاد و فجور نرکه، کی برکه، آن  
 برکه و مه شامل شدند بهم بوست و از قلعه بود که هنگام استیلا و استعلاء کاران طایفه بذر سن  
 علا الدین حکم آنک یا هاما اسلی صرحا علی السبع <sup>السموات</sup> بکفاه و لکان  
 اشارت کرده بود نامت دوازده سال قلال و تلال آن جبال را مطالعه می کردند تا آن کوه  
 سرافراز را کی با عتوق راز به گفت اختیار کردند و بران قلعه جسته آب دودها و دوسه، دیگر  
 کمگاه داشت قلعه، بیمنوح را غار نهادند و فسیل و دیوارها را یک و سنگ ریخته ساختند و از  
 مادی آن بقدر یک فرسنگ حوتی چون جوی از پزگشیدند و آب در اندرون آوردند و در آن



فرمود تا مکره را در محاطت پیش این دو انقیاد و طوایف را از تضاریف زمان سایه بان سازد چون  
 هر نوبت از راه جوانی جوایب از هدف صدق دور و از طرف صواب مجرور ظاهر آن با باطن مخالف  
 و قول از فعل متجایف می فرستاده رای اقباب و تو باذ شاه کی مرآة ماهیت اشیا و عقل را یکپاسته بران  
 قرار گرفت بی قلاع رکن الدین را کی باقرن الثور سرو پیسایند و از غایت رفعا جواز است صحرای  
 و با ایوان کیوان مسامات می نموده سردایه کی صفتار و جدال اختزان قاطع انده اقباب اگر  
 بمقارنه ایشان کرایه چون ماه شب روی آغاز کند و بهرام اگر در مقابله بش از طایفه این چون  
 زهره مشتری سلامت شود پست کند و بشت ایشان را کی از روی غفلت بکوه باز داده اند شکسته  
 گردانده اوج جلال و را حنیض مذلت و درجه شرف را حد هبوط کند و خانه موزون و را کی  
 از عتبت عزت خود دران دانست یعنی مهمون در را و بال و سازد و بتلقین بحث و اقبال در منصف  
 شوال منه اربع و خمسين و ستمايه الجيا نرا با امر و نوینان کی رد و قلاع از دور مانند مکر بر میان زبور  
 ایستاده بودند روان فرمود تا هر کس از مرکز خود بر محاذات قلعه در حرکت آید و سینه و  
 نو بر و معار را بالشکری از ابناء ترک ترک خواب و قرار گرفته و بر کله ز سمشیرا بدار ساخته بر سبیل ترک  
 در مقدمه بفرستاده و بر عقب ایشان باذ شاه مبارک قدم و شمشیر شاه مویده بتایید خدای در جنبش  
 امده بالشکری راسته کی ز کثرت آن با جوج و ماجوج صروج فوج ناجیزه شده جناحین آن شمعون  
 بجوانان جنگ جوی کی در شبان تره بکنار دستان نیزه سماک القمه سماک دریا سارند و سطرانرا سلب  
 اسد سماکند شعیر القایلین از احم المفاخر جوا من غمر الموت فی حوماتها عود و  
 تیوانند از این کی سهم زخم هر یک قوس و بال ترکند و ابناء زور و خشر را بنات نحر کر دانه و قلب را  
 مردان کار دین حل و من روز کار جشینه کی روز مصاف را شب زفاف بندارنده حرد و بیخ را  
 با خد و در پیش مصاف کشته زخم رماح را ریا ح لثم ملاح شناسند مزین گردانیده و از راه طالق  
 چون بیل در انظار و زبان و انش در انصاع در آب چون باذ روان شدند و سم اسبان خاک در  
 چشم زمانه زنده و هم در روز حرکت کبشی کوهی در میان راه و پیش اند و جوانان جو یا نام  
 در حال نرا بتیر زنده باذ شاه انرا بفال گرفت و دانست کی کیش نواح قمر نور بلا قربان  
 خواهند شده و کیش حسن صباح بی قربان و چون از زرد در ناحیت صالقان هوا کب باذ شاه



نصف و معدلت مجلی کشته جنس فتحی عنوانه انا فخرنا لک فخرنا مبینا اساری حلالاته و عظم  
نواله بواسطه و حرکت و بین عزیمت باذ شاه نجسته فر و شاه داذ که ستر

بیت آنکه دین تنخ او قوی دارده فروا بین حسروی دارده

هلا کو کن براق مد عالیش فرق ثربا

بسیار و ورق عزیمت مصممش روی ثری بسیار و بیشتر

کردانیدن و عقد از برای کره کشای و منخله نه بیع

کسر سینه و نه برای العین مشاهده افسان و بدالت

آنکه اذ کروا نعمة الله علیکم مکینه ندم دولت

روزافزون عطا ملک من جهل جوئی میخوانند

کی از بشارت بدورد و ذکیه قابلم عالم رسانند

وندای کارباب ایمان بجان مومنان موحده

رسایند اندر دهنده شکر

ظهر الحق تالیگان طاعدا لهنم علی النبیان

از فاصیل از احوال کما بر جسمه و احوال باسفا

خواهند ماند بر سبیل اجمال شطری از کیفیات

نقر بر بجه کنه و وسطای هر قید کر می کشند

و بسامع خاص و عام و کبار و کرام از مبداء

مشرق نامشده شام اسمها الله بالنبی

می سازند کمالهای جنت فکری باذ شاه جهان

هولا کو سایه و سایه یون و یون دبار

انداخته است و عداوت اعلام نصرت اعلام

دوین بقاع و رباع افراخته شده بربع سنت

الهیته کی و ما کما معذ بین حتی نبعت رسولا ۲ رسول بجانب رک الدن بشیرا و ندن را تا میل و نذر را موات

یقین در جان ما عشقش عیان

شیراب غل شود در جان سپید است

شیراب غل شود در جان سپید است

زمانی که خودم همیشه میبینم

چرا در زمان ما پیدا اینها

دو او و درد ما اکس براند

تو دانی یا دشمن درد عبدال

تو میرا عصمت شاه و ساکان

چهاربای بسیار از قیام و مراکبه ترب سارند و روان کنند و چون غلظت غلظتها از طرف زمین تا بر در  
 و از ولایت اگر اد تا جرجان بود و چهاربای دویست چندان نه کی و فاکت و فرمان شد تا چهاربای هر کس که  
 باشد از وضع و شریف و قوی و ضعیف و ترک تا از یک و لایع گرفتند و تغارها روان کردند و در روز  
 هشتم این طایفه جز فلک ساری و سر قلعه کی مقابل بیرون در است از طرف شمالی باز گشته و روز دیگر  
 بر جوانب مدار و سبیل نظام و مطالعه جنگ کاهها طواف فرموده کوی و علا از آن اخبار کرده است  
 شهر **فلا یبلغ الاوی شمار بجما العلی** و لا الطیر حتی سرها و عقابها  
 و اطاعت فیها اذنی طالب و لا تحت الا الجحوم کلانها باخشا با باخشا از کان  
 و نوینان و ارکان ملک و محاضره قلعه و مراجعت و انتظار تا سال دیگر مشا و درت بود چون زمستان  
 بود و علوفه متعدد و علف نه میسر و چهاربایان را غرضش از امر مراجعت را غایت بود و از اقربا  
 بوقامت و از ارکان امیر صیف الدین که رکن اقوی بود و از امر یکد و قاطع و طایر بر محاضره سخن محصور کردند  
 و چون آن سخن کوی از دل باخشا کفد باخشا سران ای مقصود فرمود و با استدلال محاضره و ترتیب  
 محاربت تمامت لشکرها اشارت فرموده و رکن الدین با بی در آمد و از بلندی بشیب و اگر نه آن بودی  
 و ایات مملکت بکلی هر سه نقل و بار و ماکول و مشروب رفتی و چون ذکر حال کن الدین هر فتح نامه کی بدیل  
 این ذکر مثبت شده است رفته تکرار آن سه خواهند بود در آن باب هم برین قدر اختصار می افتد

## ذکر استخلاص ملاحده خذکم تعالی

الحمد لله الذی صدق وعده و نصر عبده و اعث جنده و هزم الاحزاب و صده و الصلوة و السلام علی النبی  
 الذی لا نبی بعده از آنگاه باز کی سابقه حکم کن فیکون مفاعیل ممالک مع مسکون نوبت بنوبت  
 هر کف قدرت سلاطین روزگار و خواجین کما مکارها دست و در هر دور بر مقتضای حکم دارادت سروری  
 از عالم غیب بظهور بی آورده و در مشا و قیام مغارب فتوحی که نجات ان مشام خلافت را معطر کرد و انیدست  
 جنان که کر آن تربطون صفیات مسطور است و بر ظهور مشا بر مذکور طرا از کسوف احوال هر یک بی گردانیده  
 تا اکنون کی سبط زمین بعد از ثامل و عقل کامل خان خانان داده نعمت امن و امان فرمان ده زمین و زمان  
 برداشته و صنع و قدرت رحمان  
 متحلی شدند و انوار عاطفت و رفت و از افق

بهجت ارکان که پیش فرستاده بود و استغفار از بوج منفسخ و جدا که  
 فصلستان بههار کشید و خوف و هراس از اندک و ن او دور شود  
 بادشاه برادر او را باز کرد آید و فرمان رسانید که اگر بمیوه پنج روز بخدمت  
 رسد قلمها محکم کند و کارزار را مستعد شو و چون اپلی رسید بهادر خواجده  
 آورد و دانست که در سر او شربت و در عقیدت او یکیدت و غریبت  
 استیصال او مصمم فرمود و لشکر که مدار او ایستاده بود و ند فرمان شد  
 تا هر کس از بر که خود بر مدار او روان شود و بادشاه در دهم سوال سینه  
 اربع و خمین از سگله روان شد و در مقدمه فرمود و مان مایعین مجذبه  
 و کفاه او را که در حجاب قروین موقوف کرده بودند و خفیه بدو رخ فرستادند  
 و از آن وقت باز در قروین مثلی مابستد که هر کس که بگشتند گویند که بجای  
 فرستادند و اپلیمان بمالک رفتند تا جهت عطفه چشم تغار را و چهار پای  
 پ را راند از دماح و مراکب تربیب سازند و روان کنند چون نقل علونها

قهر او قهر آبش دند و دوسه دیگر که در آن حوالی بودند بگریستند و دیگر  
 باره اچیان روان کرد و بالزام انزال او فرمان رسانید باز اندیشه توفیق  
 و تسویتی و انتقار و جوع بنویسید و بیا بیا پذیر اچیان باز کرد و انبید  
 از خفاطت کربلاء و محارب و هب و تاراج امان خواست و قبول کرد  
 که پسر را هر سیم و سیصد مد در آب سیل حشر با او روان کنم و تمامت قلعهها  
 خراب کرد و انعم متمسک و رامندول فرمود و در عباسا باوری منتظر آن کرد  
 و لشکرها که بجای صره قلاع مشغول بودند بر آنجکه و بیجا دی که کرده بود و کوبی  
 هفت هشت ساله را که این ولایت بفرستاد و با جمعی از اکا بر و مقبران  
 ارکان از آنجا که مدتی قفس و نظامت بادشاه بودند آنست که پسر افشار  
 و در ایشانست از شمشاد و ارکان او که در مقدمه فرستاده بود و تفتیشی  
 کرد و جماعتی که بطلان الحاد و درون ایشان مشوش بود و بگفتند اما  
 بادشاه بحسن ذکا بد آنست که حال عیبت و خود را از آن ناشناخت  
 و فرمود و آن کو دکت بقرائن محضوعی که دایره اجازت انفراد داد  
 و از عباسا کوچ کرد و طلب که فرزند زول فرمود و رکن الدین در استمرا  
 برادر و وزیر و رتبه می نمود و آن جماعت بیون او بای شرب و بزرگن  
 اندر او ایلی در تیره خلافت می انداختند چون پسر مدور را نزدیک بر  
 مدور رسید برادر دیگر با سیصد نفر مدور بر سیل حشر بیجا دی که نهاده بود  
 بعد از باز کرد ایندن آن ملون پسر دو و عتبه را بفرستاد و امید آنکه بکوبد  
 بهمانه و فساد لشکر بادشاه غنائ بر تابد و برقرار الحاس برادر او است و داد



شدند میمید بختور و کوه کا بلکا از راه جوار پوسه میان رفتند و پادشاه  
 زادگان بلخی و بوق و لشکرها از جانب الموت روان شدند و پادشاه  
 بامردانی بوسه بوسه دادند و پاسبان بامتن فرستادند پست  
 رفتند و روسی هوا تیره گشت ، سپهر اندران لشکری غیر دگشت  
 حرکت کردند و مقدمه ایلخان باز فرستاد که غنیمت را کسب و نیت  
 نصرت بامضا بوسه است هر چند بامضا بگرام او بیجا و پراچون و  
 بهمانهای معقل معا عکس شده است اگر باز نیت صحیح کند و بخدمت استقبال  
 قیام نماید درین مضامین بگرام او بخوایم و نظر عشق و انعام بر مقامات او  
 کاریم چون خبر قلعه کی ی پادشاه زاده جهانگش بفریزی از فیروز کوه  
 که ز کرد ایلخان از باز فرستادند و ایشان بخریب فیصل و دیوار مشعل  
 شدند و در مهیا حبت ایشان و زیورند و رده بکیف با د با انواع اند و پرا  
 و مکانی بیا مد بخریب قلاع و در باغ قبیل نمود و التماس کرد در کن الدین  
 از بیرون آمدن تارک یکسال سه قلعه الموت و المروال که خانه که  
 خانه قدیم است از باز پرداختن مسلم ماند باقی قلعهها تسلیم کند و بهر چه  
 فرمان رسیده بقدیم رسد و پروانه فرستاد تا محنتش کرده کوه و محنتش  
 قلاع و فستادن به بندگی آمدن بدین عشوه و غرور می پنداشت که دفع  
 مقدر و تواند کرد و بدین تنه و بهر م تقدیر را بدو و هر که چون موکب  
 پادشاه بخدمت آن رسیده قلعهها را که بر عمر افتاده بود کند بوقا  
 در حصار گرفت و لشکرها برادران بداشتند و بیک دور و زن آن حصن

فرمود و ایلمیان روانه کرد و استخفا رکمن الدین و تحریب قلاع بمات  
 فرمود چون آن فرمان برکن الدین رسید از روی جنون جوانی <sup>مستعجب</sup>  
 بکذب و بهتان باز فرستاد و چون معلوم رای بادشاه شد که  
 او را بخت برگشته است و بیدارند اگرک کاران مستعذر از حرق  
 غنیمت بجانب او با مضارسانند چون از اختلاف سفر او ایلمیان  
 رکمن الدین را هیچ تنبیه حاصل نشد بجز دانه در دفع مرطوب بادشاه  
 قلع پنج نمود و در آنکه ذخیره نداشت و زیادت حصاتی خالی کرد و  
 از قلاع دیگر دروازه برکنند سر دیوار پائین داشت مگر برین اباطیل  
 کذب و زور و دفع کائن مقدور تواند کرد بیبهات بیبهات لایق عدون  
 از هر حد خرقان منتصف شعبان بر قصد قلاع و استیصال رابع او مستعد گشت  
 و لشکر که کواق و اطراف دیگر بودند اشارت رفت تا قیامت محتمل شد و شکوه

والوان مانند سافه دلان مساوی ه دندان مراض را از قطع آن کند کرده بودند قبه زرنگار و خیمه  
 آسمان کرداره از قرص آن خورشید بنی خورشید ه و از ندر بر آن در شیر دژم روی آمده ه روزی چند  
 در آن مقام جیش و سور بود و وفود مسرات و شاد مایه صحن سپهنا محصوره عزم رحلت فرمود و بر  
 سبیل استیخار باغ منصور به کی بعد از اندر اسوانه اس آن امیر ارغون عمارت فرموده بود و چنان شد  
 از غایت زهت کی غیرت چنان دنیا آمده ه چنانک انوری راست در حق آن بقعه میست  
 و چکای صورت منصور به باغی سرای ه یا بهشتی ک بدینات فرستاد خندای ه  
 کربینه نه بهشتی نه جهانی که جهان ه عمر کا هست و تو بر عکس جهان عمر فزای ه  
 از روز خوابن امیر ارغون و صاحب عزالدین طاهر تو غود داشتند و جیش کردند و روز دیگر کوچ فرمود  
 و در مرغزار را دکان بکندی قامت نموده و از مامت لایات دور و نزدیک از مرو و بارزد و دهستان  
 شراب چون آب می کشیدند و علوفه بنه حساب نقلی کردند و منزل منزل می نهاد ه و از آنجا کوچ  
 فرمود تا بچو شان رسیدند و آن قصبه بیست و ناول شکر مغول ه و تا این سال معطله خراب مانده بود  
 و ابنیه و اماکن آن یاب کشته و مامت کار نه ها بنه آب شده چنانک جز دیوارها و سبوح جامع دیواری  
 بر پای نبوده و از سنگان و رعایا آن ربعی از آن قصبه سح کرده بودیم ه چون هوس و میل باد شاه به عمارت  
 خرابها و اجیاء موات مشاهده افاد قصه آن قصبه عرضه داشتم ه باد شاه از آن عجز اصفا فرمود  
 و بناسیس عمارت کار بر و رفع ابنیه و نصب بازار و حفص عیش رعایا و جمع ایشان بر لیغ داد چنانک  
 هر چه در عمارت آن صرف می شد از خزانه نقد میفرمود تا بر رعایا حملی و تکلیفی نیفتند ه تمامت  
 آن بعد از انقطاع جاهی شد و ارباب بعد از تلاشی باز آمدند و از قهستان دهاقیر و مقنیان آوردند  
 و آنجا ساکن گردانیده و کار خانها بنا فرمود و باغی اساس نهاد مشک با جامع ه و جامع و منار خراب  
 کشته بوده صاحب اعظم سیف الدین غاسه هزار دیوار زد و فرمود تا عمارت از آغاز نهادند و اجیاء  
 آن کردند و مدت یک ماه در حدود استو توقف نمود چون کوه و صحرای از غلف خالی شد کوچ فرمود  
 و مرا شاه از رکن الدین خورشاه برادر خود شهنشاه را با چند تن از کفایه ملک خود فرستاد و اظهار  
 ابله و طاعت و اشتغال به متابعت و مباحثت بند ک حضرت ه چون آن سخنها بسمع همایون رسید  
 باد شاه با عز از ایشان شادان فرموده و الجیاء را نامزد کرد تا بنزد یک رکن الدین روند و از کسان

موضع کان صطاد فی رکض ثانیة من الضراغم هانت عنده البشر ۴ روز دیگر از آنجا کوچ با  
غریز سفورقان کردند و غنم آنک زیادت مقامی نیفتند و خود روز عید اضحی بر فراغ از نهاد و ناهفت  
شبان روز متواتر میباید از آن بقاع انقشاع پذیرفت و آن نشان دراز کشید و رودت هوا شدت سرما  
نمودی آنجا میباید تمامت اقبال حکم بلاد التلج گرفت و از شدت رودت جهابای بسیار تلف شده و دو  
سه بت کی از اردوی بزرگ از مقام قراقرم بگذرد طاب مژگان نوشته بحال شد **شهر**

و امیر ارغون درین منزل خیمه بزرگ از کرباس نفیس بپشتن لطیف ساخته و بان مجلس خانه کی ملایم بود  
از او این زر و نقره بنهاد و ضحاک بسیار بقدیم رسانیده و از آنجا حکم فرمود متوجه حضرت منکوقان  
شد و بر خود کرای ملک احمد بنکی محسور این مقامات را خدمت باذ شاه بند بر مصالح ممالک ایشان  
و عراق نصب فرموده و چون صبح نهاد بهار از هب بلدای زمستان بدیده و سبزه از بهار از صحرا  
و مرغزار بخوشت و در بیع ربا است و در تیار بیا هفت نکت کشیده و یستان شیراز بستان مرغ نوشید  
چهار پایان انتقاش یافته بر غنم جهاد و افلاخ و فلاح الحاد بقدر باب و بود و اختشاد جنود ایشان  
رانده و تمامت لشکرهای در آن حدود بود مستعد گشته و چون قصبه تون هنوز از روی صورتی  
نکشته بود و همچنان بر ضلالت قدم اصرار بر نوزده با بتل قاصدان نشینده و در او سریع الدول  
بطالع مبارک مبارک فتح و ظفر بار کبر مراد ساخت و چون بخود زاوه و خواب رسید عارضه  
سایه افکند و کوکایلیک و کید بوقا و امرای دیگر را تا مرز فرمود تا چون آنجا رسیدند و از آنجا  
مقاومت کردند تا بستم روز که لشکر و حصار رفتند و باره از باز میسر یکسان کردند و تمامت مردان  
و زنان را بصره راندند و از ده ساله بالا مکر ز نایب کی جوان بودند دیگر شدند و از آنجا کام یار و کامران  
باندک باذ شاه جهان از دنده و غنم طوس کردند در سع الا فرات منج الفهر طوس بر در باغی امیر  
ارغون نهاد و است خیمه بیسج بر دنده و جیح الفهر جمع الامر کشت و از خیمه بود کی باذ شاه جهان  
سنگ و آن جهت برادر خود اشارت فرموده بود تا امیر ارغون نیز ساریک دور و به  
و استخراج آن بیسج بصنعت صناعه کرد و ظاهر و بطن هر دو و اندرون و بیرون طایق نقوش

از حکم فرمان ساند و در این زمان از دستاورت خود عاقبتان قرار دادند خیمه بیل و ساریند



و بازی کی از کشته در مژه های شدند غشیده و جوز لشکر از آب بکنشند از شاه تماشا را بر کنار رود  
طوف میگرد شیران بسیار در آن بیشه دیده فرود تا لشکر بر مدار بایستادند و نر که بستند اسبان از  
هیأت شیران هراس می یافتند بدن سبب رنجبران مست سوار شدند و ده شیر مرغزای با اسیر  
کارزار شکار کردند و حکایت سلطان مسعود در محمود افسانه کشنده ای که شاعر صفت می کند ۹

من خیال باد و آه مرگ رسد و اورد دست

یاد شاه زادگان با سر و دایع او می آمدند و در کجا  
و بازی کی از کشته در مژه های شدند غشیده و جوز  
لشکر از آب بکنشند از شاه تماشا را بر کنار رود  
طوف میگرد شیران بسیار در آن بیشه دیده فرود  
لشکر بر مدار بایستادند و نر که بستند اسبان از  
هیأت شیران بسیار در آن بیشه دیده فرود تا لشکر بر مدار بایستا

طوف میگرد

پادشاه زاذکان با مهر و دایه اوی میزند و نولهائی آوردند پادشاه زاده  
 هر یک را بر قدر و منزلت بامیثرات و صلوات باز میگردانید و هر سه چهارم شعبان سه احدی چشمتاب  
 بطالعی کاسعادت را مشرق بود از مرکز دولت اردوی خاص و عزم سفر مبارکی قبایل نوزده ظفر و پیش  
 طر قو کویان و نصرت بر مین و بیاد بویان و فتح از عقب روان و جو مغار اغول کی از راه منصب  
 سبب یاد کردی از خاتونان دیگر بزرگتر بود قائم مقام خوشن سرارد و لشکر نصب فرمود و از بزرگان سر  
 رادر مصاحبت خود نامزد کرده و لشکر هر کجا بودند از مواضع خود  
 در جنبش آمدند چنانکه از هیبت آن وازه کوه در زلزله و دهها پادشاهان در ولوله می افتاد و باد  
 آمده آهسته می خرامید و پادشاه زاذکان بلغای و توتار در مقدمه بی رفتند و دیگران از پیش و بسیار  
 می شافتند و صراخ ناستان و زمستان تدریج حرکت می کردند چون حدود المایع رسیدند خواستین  
 الخ ایف و اورقنه خاتون خدمت را استقبال نمودند و جشنها کردند چنانکه ایات مایه بوزانان  
 حدود گذر فرموده صاحب عظم مسعود یک و امر ماوراالنهر در خدمت قیام نمودند و تابستان شور و شادی  
 و خمین با بلایع مقام ساختند چنانکه سورت حرارت اقیان شکست حرکت کردند و شعبان سه ثلاث  
 و خمین و سماه در مرغزار کان کل بدر سمر قد زول فرمودند و صاحب مسعود یک یک خیمه بیج کی غشای  
 آن نمیدیدند بود را فراشت و قرب چهار روز در حوالی آن مقام بود و کار طب و عشرت با نظام و در  
 اثناء آن چنانکه عادت سبهرینه مهربان شد برادر او بر ساسای غول کشیده شده و خبر واقعه برادر  
 دیگرش از طرف بالادر رسید بدین در واقعه سخت متاثر گشت و بغایت متفکرا آن ماه کی رمضان بود  
 با خر کشیده چون غه شوال رسید عادت سیور غایب گشت کردند و کار عیش و خوشی از سر گرفتند و  
 در آن حال مهر معذات پیش از آن واکفایند که کرد و خدمت استقبال تلقی نمود و با انواع عاطفت  
 واکرام از میان نام ممتاز شده چون از آنجا کوچ کردند تا بکنار کسریان عنان کش نکردند در آن  
 منزل امیر ارغون و اکثر اکا بر خراسان رسیدند و پیش کشا کردند و مدت یک ماه در آن مرحله  
 اقامت نمودند و از آنجا بر عزم عبور و طبل حرکت بکوفتند و در جنبش آمدند و در آن مدت کی را با بلایع  
 موکب مین در جنبش آمدن فرمان شده بود تا تمامت سفاین را با ملاحان موقوف کردند و از کشته بلایع  
 بستند تا از وقت صبحی موکب پادشاه بر سینه حشمین رحمتی عبور کردند پادشاه در باب ایشان رحمت فرمود

از تمامت ممالک فرمان شدند نامری یک نفر را رد کی صدمه نداشتند و یک خنک شراب بخانه می بردند و مرتب  
کنند و امرا و اصحاب اطراف هر یک بودند ترسب ساوری و ترغود و زل مشغول گشتند و منزلت منزل  
می نهادند و امرا، مغول و مسلمان با زبان کلهامی آوردند و نوبت بنوبت قهبریه ساختند و با امیر  
دیگری رسانیدند و اینجا که میرزا دشتا و جهازا در حساب بود فرستادند بفرستاد زخار و خرسنگ خالی  
می کردند و بر روزها و جوهرها بیهوش شدند و در مغایر کشیدند اما ذره می کردند و از او آواز او کسا و  
سکون و فراغ از جهان بیان برخاسته این معاندان بودند از ترس باس و صولت و نمی نمودند و این  
مطیعان از ترسب لشکر آلات سلاح و علوفات نمی سودند و چون با دشتا و زاکان و نوینان  
معین شدند و لشکر از هزارها و صدها موسوم گشتند و بر سبیل بزرگ کین و وفا کی منصب کا و رجی  
داشت روان گشت و چون به کار تمهید سه خمین و ستایه از غنچه درستان شکفتند و روی زمین  
از کثرت الوان با جین بر مثال رطاب و سگشت و زمان از خویش گشتن شده و در باطن از غایت طراوت  
و نضارت ناز و خندان و حیاض بعد از بستگی و تشنگی سیراب و کشاد و عنان و کلهام و نشان  
و عجب در افشان و بلبلان بر خوان کستان شاخوان و ویران از اشیا و ادای و فواج کلهام باز نو جوان  
گشته بر رسم و ادای ترسب حشوها ساخت و بار دوی با دشتا و جهان شده و از جانب دیگر اریغ بوکا  
حاضران و با دشتا و زاکان و خوشان که در آن زد یکی بودند تمامت در موافقت بهار کسا  
قراقرم چون تر با جمع شدند و هر یک از ایشان بنوبت نوبت طوی میکردند و بر رفته و ثنا شاعران هوا  
می انداختند جامه های می نوشیدند و یک لوتن جامه های نوشیدند و در تضاعیف آن از گلیان اهور  
اممال نمی فرمودند تا بعد از یک هفته کی عزمت انصراف بارد و خاص مقرر شد با دشتا و جهاندار  
بر حسب ممتا بسمان مقدار فرمود تا خرابین جوامه و نقد و ثناب بکشادند و از کلهام و زمها مرا یک  
و حمولات کوپه بکشیدند و  
و خواهر و برادر را جدا جدا جنت هر یک حصه و  
فرستاده کی زمین از حمله آن کران بار بود و جهان با آن سبکساره و امرا و نوینان را کی خدمت نمودند  
با تمامت حاضران لشکر تشریفات مشرف فرموده و روز شنبه دوم و سه اول سنه احدی و خمین  
بر مرکب عز و افتد ارعنان مراجعت معطوف گردانیدند و چون بار د و خاص نزل فرمود جنت سب  
احوال و تهنیت مسلح رجال بدتی توقف فرمود چند آنکه نابین و هوا تشنگی یافت و همان مدت



استعد کشتندی از تربیت و تربیت جهاننداری او خندید و او کی سره فرس و فراغه مصر با ب  
 جهانگیری از رای و عزهات و اند و خندید و باز شاه روی زمین  
 چون از شمایل برادر خویش مخایل جهاننداری می دید و از عزت او و مراسم جهانگیری  
 نفرین می نمود و قورملنای بزرگ بعد از آنکه بر تخت خایه نکل یافت و خاطر از کار او صواب غرض و خاد  
 فارغ گردید و بر استخلاص اقصای شرق و غرب عالم مصروف فرمود و در ابتدا  
 بجانب شرقه کی زخمای بود روان کرده و بعد از آن در شوره خمین و ستایه بتربیت و تدبیر مصالح  
 را در دگر اقبال نمود و او را بضبط جانب غربیه نامزد فرمود و بر منوال می نمود  
 از لشکرها، شرق و غرب از ده نفر و نفر معین شده و از باز شاه زادگان یکی برادر خرد و  
 ترسای اغول را در مصاحبت او موسوم گردانید و از جانب با تو بلغای بسریستان و تونار اغول  
 و قوی را بالشکرها کی از قبل بود روان فرمود و از قبل جماعتی بکود را اغول بسر  
 موجی اغول و از جانب چمکان یکی بوقایمور را بالشکر قبایل او برات و از دامادان و نوپیان  
 بزرگ از هر طریقه جماعتی بزرگان کی تفصیل اسامی ایشان تطویل تمام داشته باشند موسوم کرده  
 و بجانب خنای ابلی را بطلب استاذان مجنبی و فقط اندازان روان کردند از خنای یک هزار خانه  
 خنای مجنبی آوردند که بر خم سنگ سوراخ سوز را منفذ حمل می ساختند و تیرهای مجنبی با حکام  
 بی و سریشم استوار کرده و همانک چون از حسیض غم اوج کنند راجع نکرد و در مقدمه الجلیان  
 بر شادند تا از کوه سعادت کی میان قراقرم و پیش پایغ است چندانکه در طول عرض متر عساکر  
 باز شاه چهاراد حساب بود علف خوار و مرغزارها توریغ کردند و از جرانیدن چهار بایان  
 محفوظ گردانید و تا غلف خوار نگردد و مرغزار را آزار نرسد و تمامت کوه و درشت چون باغ و بستان  
 محفوظ و ممنوع شد و دندان دواب و مویشی از رعی آن منقطع گشت و تمامت ممالک ترکستان  
 تا خراسان و اقصای روم و کرجهستان یکجا حکم و لا تقر بکانه الشجرة گرفته شدی که هر کس یک برک را  
 از آن برک چهار بای می ساخت ترک چهار بای می بایست گرفته و تا حقیقت گیاه کناه شده و از سبزی  
 سبزی حاصل امده و الجلیان و آن شدند تا لشکری کی بودند ز مرغزارها و علف خوارها بمواضعی که  
 نه متر باز شاه با شنبه تخیل کننده و تاج و لشکرها، جوربا غون بروم روند و جهت علوفه چشم و لشکر



انک باحت بیدار حلم و توان یار داشت و باد دولت روز افزون عزت عقل و همتون و بارای جهان  
 ارای و اقیاب را روا تپه نیست و با وجود جود او محاب یا نوای نه و خانان چین و ماچین کجا اند  
 نال این شاهی موزند و سلاطین بشین کو تا قدرت آگهی بیند قیاصه روم بشرف امرا که خدمتش آکر

هم بدین اسم موسوم بود است و امیر فخرالملک را که از خواص حضرت  
 او بقدیم بند کما مقتدم بود و جمعی دیگر را از مغولان یا امیر بلغای بر روی کره کسای با ذیشان عجم  
 عرض می رسانند و اینچ امور را باینست از تغییر مال و اموال تقلید شغال امیر بلغای با یکدیگر و کس دیگر  
 بدان مخصوص اند و فوجی کار تجارت و بازرگانان و ایشان چند طایفه اند و قومی اند که از خزان  
 بالش گرفته اند و قرار نهاد و کی سال سال چه قدر بخزان رسانند و اینچ بتاریکی از نای می شوند و در عهد  
 گذشته بشیر از جلوس مبارک که از نایقان معتبر را بر لایع و با این بودی و میباید صنف از ایشان محترم تر و محترم تر  
 و بعضی را اولای بودی و از عوارضات مسلم چون نوبت خانیست بدو رسید و کلید با ذیشان در کف  
 سیاست و معدلت و نهادنده فرمان شد که جمعی بازرگانان را با این ندهند تا ایشان را از مشق در کار  
 دیوانه بپنجم فریقه باشد و اولای نشسته خود از جاده معدلت نیک و کرانه است بدان سبب نیز عیال را  
 زحمت ندهند و جواز از نایقان بسته بکسب خود مشغولند و هر کس در موضعی کارشماران از آن باشد  
 اینچ ضعیف بود از مؤن با زیر دستان متساوی باشد و برایشان تطاول و تفوق نجوید و کوهی اند  
 کی شاع آورده اند تا با خزان و با ذیشان معاملت کنند و این جمع نیز چند صنف اند بعضی جواهر را  
 قیمت کنند و طایفه جامه راه و چند کس حیوانات را و درز قیاس قومی از ایشانند که جامه های کار  
 بمالک فقر راست بار خواهند و محافظت نمایند و جمعی فرویات را و دوسه نفوذ را از زر و نقره  
 و تخمیر جزا جهت التماس در بابر و داذن و زرادخانه و خجینی کار برندگان و دکان  
 نصار و اصحاب آن و یک دو کس کارایته و سادات و فقرا و نصاری و اجبار هر ملت می سازند  
 و فرمان بران حجت نفاذ یافت که این جماعت از شایسته و ریا و زیاده طمع تصور و تحریر نمایند و کسی را  
 موقوف ندارند و بروزی حال هر یک بسمع مایه بوز می رسانند و از همه نوع کتبه ملازم اند از کما بت  
 خط باریج و ایفوری و خنایه و تبت و شکوت و غیران و باید که هر کس که موضعی مثالی نوشت  
 بر بار خط آن قوم و آن جماعت را صدرا فند

الجلال و الاکرام علی

مخای بر ازان مد جهان کبریه ک طفلان کیارای دهد شمس ۵ جناح مرحمت و تمام ایشان  
مبسوط گردانید و مثال فرمود تا مامت از ازا و جوهر ممالک و اطلاق کردند زیارت از با نص  
هزار بالش نغمه بر آمدن اگر احتیاس کردی هیچ افریده را بحال اعتراض نبودی و بدین موهبت اب  
روی ملک حالتی بر بخت و بدین معدلت خاک در جستم شاهان و شروایه سخت و مکذام کتاب تاریخ  
مطالعات فاخر است و یا از روات استماع رفته کنی یا از شاهی قرض یا از شاهی دیگر دزدت و هیچ  
کس را و ام مخالفان گزار دست و این نوذاری از عادات و اخلاق باز شاهانه اوسکا بر امور  
دیگر استدلال به توان گرف مصرع و کلام صید فی جوف الفی ۶ پیست  
بیش قدرش سبهره پوشش به مجروران جارد بوار بست ۷ مثل این یا از شاه و نفاذ  
امرونی جز ممکن و دراز عمر نتواند بود حکم کلام ربایه ۸ و اما ما یفیع الناس فیکت فی الارض  
حق تعالی و را در فرمان دهی عمرها مناهی کرامت کناذ

چون امور عالم بواسطه عدل و نظام گرفت و مواد مشوشات ضایع خلایق انحام بذرفت  
و فتنها بر خاسته بمنجولوس و نشسته و دست عدوی و فساد بسته کشت و لشکرها با طراف  
و اکناف زمین روان شد و معاندان بر بر خط فرمان نهادند و از اقطار ممالک اصحاب حاجات  
و ارباب ملتقات و منقلدان اعمال منصوبان شغال متوجه حضرت او کشند و از دور و نزدیک  
روی بدر کار او کی بلجا عالمیان و منجا خایفانست و درنده و غلبه خلایق بسیار و قضایا هر  
یک به شمار و حوایج مختلف بود ایشان از زیادت مقام به افتاده و کینه و کار گزارانرا امور متفاوت  
بود بعضی محفوظ و بهر مند و جمعی محروم و مستمند به ماندند و از انجا کی فرط اعتنا و دل بستگی  
و وفور اهتمام و مرحمت باز شاه مشفق قضا کند تا مامت بندکان هر یک بحسب مقدار  
و اندازه و اذواق با نصیب باشند مثال فرمود تا هر چه بتخصیص و دعاوی جمهور متعلق باشد میسر  
منکار نوین یا جمعی دیگر از امراء کار دانزان مهم قیام نمایند و قاعده داد و عدل را نهمند  
دارند و بلفاء اقا را بخدمت خدمت حقوق ثابت داشت بزبان تند تا اوسر و سرور کتاب باشند  
و وزیر ایشان و مثل حاجب حاجت هر یک از ملتقات و عرض دارند و ساخته گردانیده و امثال  
و مناشیر و نویند و سواد کند و از تنگیان مسلمان میر علم الملک را کی حضرت ۹

بسم الله الرحمن الرحیم

ذره و بر زبان قلم بمع ششیدلک ساینده اید مصرع منها القلیل علی الکثیر لیل و جون  
 اواز و عدل و انصاف و در اقطار و اطراف شایع و فایض کشت و قرب و بعد و دور و نزدیک و رعیتی و  
 رغبتی صادق الخایه جویند و از باس و امان بیابند و دیگران را کی بعد ساقینست هان ثنی بی کنند  
 و از بلاد فرنگ و منشی شام و دارالسلام رسولان و الجیان بیابند و سلاطین خف و هدایا بنیاد را خجول  
 و مطایا بر بار حضرت می فرستند بمست فرستند بن شهرها با ژوسا و جو یا جکی نیستان زور و نیا و  
 و باقضاء حوائج و ادراک مبالغی باز بی کردند و ذکر هر یک را علی حد فصلی نوشته می شود و بران اقتضاست  
 خیر و ملک و عزت و فوز و ناز و جهره و دولت و توکل کن با ذکر مرکز انباب دولت توتم از مدار زوال سپرون باذ

## بسم الله الرحمن الرحیم یا الله

جون درد باجه این کتاب بنده ز مکارم اخلاق و افعال و بر سبیل احوال تفرقه افتاد است از تفصیل  
 ان شمه هم در اثناء ذکر جلوس مبارک و داخل شده اما ناکید را یک حرکات کی مجمع عدل و جود است  
 اثبات می رود تا جها نیاز معلوم و محقق گردد که فقر آن از سمت خلف منزه است و از وصیت نقیض  
 مبرا و چون تختار از اقطار خدمت کسرک خان ابدار بنوذه بودند و سوداها را گمانیه کرده  
 و او در ملک مدادی نگرفت اکثر آن قاصر کشته بودند و بدان جماعت نرسیده و بعد از حال او خاتون  
 و سیران و راضی از کان و بنا بران سوادها زیادت از این در عهد و می کردند هم بران قاعده برات  
 می نوشتند و بر عقب کد بکر فوج بازو کانات می رسیدند و معاملت می کردند چون حال آن جماعت  
 تغییر پذیرفت و کار از دست ایشان رفت و تجار بعضی از بودند که از حوالات بیشینه عشری نیافته  
 بودند و بعضی خود موضع حوالت نرسیده و جماعه قماش تسلیم کرده بودند و بهامعین نشد و برات  
 نگرفته چون مبارکی باذ شاه جهان مشکوفا آن بر تخت کمارانی آرام گرفت و عقود بعدلت  
 و انصاف نظام یافت طایفه معاملان بر سبیل امتحان میان رجا و یاس الناس و جو این معاملت را  
 نخواستند و امزنده و حال خود بمع مبارک و در ساینده هر چند تمامت کفایت حضرت و ارکان دولت  
 نظر کردند و جو این معاملت از خزانة باذ شاه واجب نیست کی بدهند و بیج افرین را بحال  
 اعتراض و ملامت نباشند اما از روی نیکست و نیکوکاری دولت نیاد و چه باشد که خزان کرد که باذ

دکتر کی تا آخر اایل



شرح کالتشیه کبد السیاق و ضوئها فی لغشی بلاد مشارقا و مناربا

و اگر در شرح احوال که روز بروز از ذات و صامیه شود شروعی و در هر افعال خیر که از نظام می گردد و خوض نموده این مجلدات در آن مستغرق شود از بسیار اندک و از دریا قطره و به و از آفتاب

در میان اخبار مخوانند و از بیت برستان کثیثشان کما ایتانرا قون گویند و از این اصناف کما بر رفت  
 جماعتی کی سزایشان بالا گرفته باشند و از کسب و کار عاجز مانده و بود چون این حکم بشنوند کما ایشان  
 از این رسم و عداد نمودند و درین شماره داخل نگشته نیک ننگه او منقضی شدند و مذهب و منجیه و دست غم  
 در پیش زدند چنانکه بعضی مرند که اعطای کفست مدتی سرخ در پیش حاضر بود و دست در پیش زدند چنانکه بشنوند  
 گفتا خود درین شماره ایم و در دو عالم هیچ کار نه ایم و چنانکه صاحب شغل قیمتی نتواند کرد سنوی  
 مواضع فرمود که در ممالک خنای متولی بزرگ بزرگ دینار نسبت تا و ضیعی یک دینار دهند و در ممالک آنها  
 خراسان متولی ده دینار تا سه پستی یک دینار و حکام و کتبه میل و ملاهنت نمایند و در شوق نستانند  
 و چون باطل و باطل را در معرض حق جلوه ندهند و از مراجع چهار بای کما انرا قهبر خوانند از یک جنس اگر کسی را  
 صدقه باشد یک سده بدهد و اگر کم باشد پنج نهمه و بقایا اموال هر تجار و بر هر کس مانده باشد از رعایا بدهند  
 و از ایشان نشانند و تجار و اربابان کما سوادها بزرگ کرده بودند ماکو خان و خاتون او و بستر از ایشان فرمود  
 تا از مال نو بدهند و از نامش طوایف ملل اهل اسلام را زیادت بود و صلوات و صدقات و حوائج ایشان شاملند  
 و بزرگتر و مصلوق این معنی نیک مرعید فطرینه خمس و ماه در حضرت اعلی قاضی القضاة جمال المملکت محمد بن محمد  
 در میان بردارند و چون مسلمانان حاضر شدند امام خطابت بدو خلفاء را شدند و امیر المومنین مطهر  
 و مویش کردانید و چون فارغ شدند قاضی القضاة در آمد و دعاها گفت کما بیست  
 طلوع کوبه عید بر تو میوزان کی طلعت بر جهان میوزان و خالق تو بود از خسر و کم و گشت یکد و تو هم از این زافر  
 منظر غایت و تربیت کشت و بکرات با عادت دعا و انشانت رفت و بر سبیل شریف عیدی کرد و نه  
 بالشران زرو نغم و انواع جامها و کرانمایه ایشان فرمود و اکثر خطایان از آن بهر مند شدند و هر چند غیر اعیاد و اوقات  
 و عباد بسیار و بی شمار است شعرا کمال بوم من صلاتک عید و فکیف من العود بوم بعود  
 و در عید ملک هر جا کنایه کاری مرذل قید گرفتار مانده بود خلاص و اطلاق فرمود و از خواری و بلا زمان  
 امان داد و چیز موضع اثبات این بیات اگر چه نه از طرز و مساق این سیافست اما نزد یک اهل حقیقت و در ادب و انوار  
 من اناعذ الله حتی اذا ثبت لا یعفو عن ذنبی و الهو بر جی منی آدم و فکیف لا بر جی من الرب  
 ای سادها کی دل بر جان بگذارد و سرها و گردنهای بر تن ماند و هم و دینار و کیسها و صرها و بذر و مصلحت  
 ملک ایشان تران شدند و دست تابیا و رند شاهان کما از بخشند و سیم و رسم جان بخشیدن سلطان نیز بهر شاه

و سابل مبین اختصاص یافته بود صریح عند الصباح یحیی القوم السریح صحیح امان و ادرال  
مقام ممتاز شد و حکم ممالک خراسان و مازندران و هندوستان و عراق و فارس و کرمان و لور و اران  
و ازربجان و گرجستان و موصل و حلب در کف و نهاده و هرگاه در خدمت و بودند از مکر و امار و بیکیان  
بر وفق استصواب عنایت و مخصوص شدند و سپور غایتی یافتند و در ستم رمضان از سال مذکور  
روان شدند و از آن جماعت بعضی را هرگاه چند مصلی ماند بود روزی چند از بس ماندند و بر عقب  
او بخو شد باز کشنده و با این جماعت کمان کا ذکر رفت نوکران تعبیر فرمود و اشارت کرد تا ولایت  
شماره کند و ما لها قرار دهند و چون از آن فارغ شوند عنان مراجعت معطوف گردانند و باند  
حضرت مراجعت نمایند و هر یک از ایشان فرمان کمال احوال گذشت را بواجب محبت استکشاف و در  
و هیچ کس را از مضایق آن نفی نتوانند بوزده عفا الله عما سلف و ما را نظر بر ترفیه احوال عنایات نه  
توقیر اموال خزان و مراب بحفی عنایا بر لغ فرمود چنانکه سواد آن در حران ادراج و اوراق مشیت خواهند  
گشت و از آنجا معلوم شود که با مرر جهان بیان نظم مصالح ایشان نابع غایت اتمام و اعتناء دارد و باذنه  
را از کان بعد از کیس ک خاب هر یک بشان حد بر لیه ادا داده بودند و سواد ها کرده و بلجیان  
باطراف عالم روان گردانیده و شریف و ضیع حمایت ارنایه تشکله و از بسیاری آن در دستان خسته  
مثال از نا این جماعت هر یک در ولایات کنیز ایشان تعلق دارند بر لیه و با بر ها کی از عهد  
حکمران وقت آن و کول خاب و دکن سنان هر کس داشته باشد باز دهند  
و بعد از آن با ذنه از کان در کاری که مصالح این ولایات تعلق داشته باشند و استطلاع و استیذان  
نواب حضرت مثال دهند و نویسنده و بلجیان زیادت از چهار سرا و کاف نشینند و از پیام پیام روند  
و هیچ در به و شهر که انجا بتقیس مصلحتی نداشته باشند روند و از علوفه کی مقرر شده کی یک مرد چه خورد  
زیادت ننهند و چون ظلم و جور بر آسمان رسیده بوزده و تخصیص ها قیس از کثرت عوارض سر کوفته  
و با ببال شده کجای که محصور ارتفاعات بنصف فوخی کا از و بی کر فسد وافی بود فرمان از کی شریف  
و وضع از ارنافان و اصحاب عیاش و شفق از در دستان نای بودند و هر کس نسبت بسیار داشته  
انج از وجه معاملات و متوجه گردد با دار ساند و برون جماعتی کا از حکم حکمران خان و نا آن  
از زحمات و ثبات مفاصله از طایفه مسلمانان سادات کبار و ایبه، اختیار و از نصاری که ایشان را از کون



و ملک را ترخان کرد و از اموال چندان فرمود که مستغنی شده و مقدار و محل او رفیع و ساحل و منبع  
 گشت و چون پادشاه را از کان باز کشید و مهمات ایشان کفایت شده روی به ضبط مصالح ملک  
 و تقویم معوج و اصلاح فاسد زجریه بندگان و رفع مفسدان رده و چون تمام پادشاهان را او را استدلال  
 معاتب باغان و استلابت رقاب باغیان مصروف بوده و اندیشه عالی او بر بحیف محض ایا و رفیه  
 مؤن رعایا مصطفی کمال عقل او جدر بر هنر اختیار کرده و ترک ادب مشرب مدام داده و بحال افا  
 عدل و احسان حباب محبات دلهای ایشان صید کرده و مرا بتدا عساکر با قاصی شرق و غرب بدیدار  
 عرب و عجم نامزد فرموده بلاد شرقی و ولایات ختای از منری و سلیمکای و نکوت بقبلائی اغول  
 کی عقل و ذکا و زیرکی و دها منازست تفویض فرمود و نوینان معتبر و خدمت و تقیین و تمامت امر را  
 کادران جانب نشسته بودند و از دست جت راست و حکم او فرموده و بلاد غرض را بدینک برادر  
 هولاکو اغول کی ثبات و وقار و حرم و احتیاط و حمایت و حمیت معروف و مشهور است سبرد و اضعاف  
 از لشکر تقیین فرموده و در مقدمه کید و قبا و رچی در واسطه جهادی اول سنه خمین ستایه حرکت کرد  
 تا از کار ملاحظه ابتدا کند مستبام توکی و ان باخ روز و شب بودند و زجریه سوی روم که سوی  
 و جهت تقریر اموال و تحریک راسائی رجال حاکمان و شهنشکان و کنبه را تقیین فرموده و اینج بلاد شرقی اسکن ابتدا  
 اقلیم خامس از کنار آب مویه تا انشاء ابن اقلیم و بر صاحب معظم محمود یلواج و خلف صدق او مسعود ملک  
 برقرار سابق مقدر فرموده و اینج طرف ختایست بر صاحب محمود یلواج کی سوانق بند که با بلوای هواد از  
 مقرون کرد اینده و پیش از جلوس مبارک رسیده و اینج ماوراء النهر ترکستان و از ترار و بلاد ایغور  
 و ختن و کاشغر و جند و خوارزم و فرغانه دست بمسعود ملک برسم و حذر از مده بوده و بسبب اخلاص  
 و سابق حضرت اعلی خوف و خطر دیده تلعا فیه الامر کار او نافذ و خطیر گشت و چون وصول  
 ایشان حضرت پیش از قوریلنای بود ایشان را بیشتر باز کرد اینده و هر کس که از طرف ایشان بودند  
 با انواع سیور عامشی مخصوص کشنده و بعد از ایشان امر کس را ر غوز را مساف نیکن عید بود و مقار  
 خوف و وعید بعد کی قوریلنای را کده شد و پادشاه را از کان هر کس با وطن خویش رفتند در  
 بیستم صفر سنه خمین و ستایه بند که حضرت رسیده و چون عنایت از لیه و کفایت بدیهه بوسته  
 هم عنان او بود در مقدمه مشایعت بند یکدولت و متابعت مواداری اخلاص حضرت بذر اربعین



نور آزمایان لشکر عاجز شده اند و فرمود کی حکم بران میبست تا دام کی طریق رعایت جانب دیگر  
 مسلوک کنند از غلبه و غلبه حوادث در امان مانند و از ملک قمع و در خورداری میسر کرده و خلاف این  
 خلاف این باشد و اگر سلاطین اسلام را بقا اقرار و پیوند جانب همین قاعده میمند کرد این زندگی  
 و این اساس مشید و زینهار با نژاد رحیم ایشان بنام بوزی و قصد خورشان در مذهب مروی و قوت  
 مهجور و در شریعت شفقت و رافت محظور شمرند کی استیصال کلی ایشان ممکن نشد و از توار و اولاد  
 واروغ انج در نعیم ملک و نعمت انداز بیت هزار گذشته باشند و زیادت از بن بچه  
 گویم و اجتناب می نمایم کی خوانندگان این حکایت بناید که محرران این کلمات را با انفس تجاوز نسبتی  
 کنند که از صلب یک کس چندین نوازه بازماندند و چگونه باشند و متکلمان از مهمات فارغ  
 گشت و جماعت با دشمنان را از کائنات انصاف و مراجعت مهم شدند با انواع امطناع و مکرمت  
 و فنون بر و مرحمت محفوظ و بهر مند شدند و هر یک علی حد نوعی دیگر مخصوص و خرسند و چون  
 بعد صاف و مدت مفارقت بر که و اغوا و بقاء امور از خدمت با تو بیشتر بود با ابتدا ایشان را باز کردند  
 و انواع کرامات و صلوات و اسالیب میرات کی نطابق قرار از شرح آن تضایق کبر و جهت کسب  
 خانک از حضرت با دشمنان جهان بنزدیک شاه خسرو نشان سرز کی فرستند و یا و تحف و صاحب  
 ایشان بفرستاده چی خورد و خورد و خورد و خورد و ثوابت یثار کنند و در یاد خوشا  
 بر حسب منت مغترف و غواص نثار و قدقان اغول ملک اغول هر یک از اردو ها و خانهای  
 یک اردو و فرمود و خواتین اردو و سارا بدیشان سپور غایبی فرمود و در حد  
 یک تومان از امر و لشکر ها و با هذ بها کرمانی که روز کار با مثال آن سبک شود و ضعیف اند هر یک را  
 بورت معین فرمود کی انجاء عصا اقامت بیندازند و خیام مقام برافرازند و بعد از ایشان فرمود و اگر  
 با عزرا و اکرام تمام باز کردند و جایگاه جد و کی عیش گرفته بود بد و ازانی داشت و غبطت  
 و کامرانی مراجعت نمود موضع النای هم رسید کام نایافته کام فراتر نتوانست نهاد تا حکم خرای تعالی  
 رسید منت نایافته از لعل است توشه خوش نند و زده ز کشتار و خوشه خوش  
 و دیگر با دشمنان و نوینان و امر هر یک بر حسب منزلت و قدر رشت خانک منت برز کو را و مقنضی  
 آن تواند بود باز کردند شعور فساد و او انوار با لای کان اهل و از سکنه و انشت علیه حقا است

لله نفعك الله الوائيه ثم حسن مرأى طبيب بشره اود عن كل النفوس ودا  
 ولفظ دربار نبوی رس معنی دالت ه صلوا الراحامکم وصلة الرحم تزيد فی العمره این اشارت  
 بیکل مت خاص ندارد کی درین تمامت طوایف ام را اشتراکست و این معنی بدیده و عقل مقررست  
 کی صلت رحم امتراج و اشتراکست و اگر رظا هر لفظ این حدیث را اجرا کند منافض است فاذا جا  
 اجلهم لا یتاخر من ساعة ولا یتقدمون ه باشند و جزو روایات موکداً یا نسب و احادیث سردید  
 موافق کلام رشید و قرآن مجید ه بس محقق و الا کلام شناسان استزاد ت عن بواسطه صلح حم از دو وجه  
 تواند بود اول نکل از راه ازدواج و ثانیاً یک بدان تولد و ناسل ممکن شود و اعقاب و اخلاف صدق  
 بطناً بعد بطن و قرناً بعد قرن و از عالم عدم بصح وجود آیند و از همان خانه کتم بصح ظهور و ذکر آبا  
 و اجداد از ثقیل فرزندان مناصح بدان بر روی روزگار باید کارمانند و غرض از حیوة مجرد عاقل را  
 صیت و اسم نیکوست کی در اطراف جهان شایع و مستفیض شود و بعد از بقاء و مخلد ماند و وجود  
 خلف کرم می خلاف موجب حیوة اسلاف بود و دوم موافقت هوالات باعتبار و اقارب و مصادق  
 و مواساة با اباعد و اجانب کی مساوت یکدیگر اگر چند ضعیف باشند بر دشمنان قوی غالب شوند  
 چون اوتار شعور که بظاهرت یکدیگر مل از کستن آن عاجز آیند و فرومانند و بیست  
 رشنه چون گنا بود از زور زالی یکسلف نه جود و تا شدن عاجز این از کستن بوز زالی و برکات  
 موافقت و مظاهرت از مهاکد و رطهایی کی امید فرج از ان انقطاع بدو بر فیه باشند خلاصیاند و هر کس  
 بظواهرات و اذلال مرایشان نتواند نکرست و در میان خلق مرقه و محتم و ممکن و مکرم روزگار  
 گذراند و وجه ممکن اعدای ازیشان سدود ماند و بزرگ یک صاحب تمت یک روز رند کافی در  
 حرمت بحقیقت به از یک ساله کی در ناگامی و مذلت گذرد چنانک گویند شعور  
 و للموت خیر للفتی من تعود ه ثم عدیا من موجب یدت عقارب ه ه بدین موجب  
 حنا کر خاان و اروع او از جهان اکثری گرفتند و بقای ادم ایلحی زند و مال و خراج  
 قبول ید کنند و روزی دل بندا، حالت خروج او بسر انرا این بند ید دا دست و یک یک ای ابو خنه  
 و مثل و تشبیه را تیرکی ز کیش بر کشیده و بدیشان داخه و فرموده کی بشکنند و معلومست انکار  
 انرا زیادت قوتی احتیاج نیفتند و دو عدد کرد انیده است بدین بیافتنا چهار روده از قطع و کسر آن

بود از حضرت باذشاه جهان قدقان قزقی روان گشت و خدمت یافت و رفت و از آنجا بانو کران بگریختن از  
 چون عراق رسیدند جریده برخاست و میاد عیسایان را بجا نماند و را بگریختن و حضرت باذ  
 بودند با جمعی از خواص و نیز هم بدین موال تمام گشت و در خدمت و نالجه شدند و بسوی جهان گشتن نیز شدند  
 و کیفیت چگونه آن حال از ذکر او معلوم شود و در کوششها هر کس از فغانان مانده بودند و در کج آن روز رفته  
 و آوردن هر یک تطولی داشت و مالای مرغوجی را بانو کران بشکرهای سو فرستادند تا تحت و تحقیر  
 ایشان و نظرا ایشان کنند هر کس که درین کساج بود است بیاسای رسانده و امیری دیگر کجایشان  
 فرستادند که بهین مصلحت نامزد بود و چون فتنه‌ای فردیکه یکی از هیجان شران جهان سوخته  
 شود و اندیشه‌ها ازین خاطر برخاست و باذشاه را از کان مذکور که بتعلم متعلمان زاندر بشر و تعلیم بران  
 بدکیش مغرور بودند و از جاده مصلحتی قبول نصیحت مغرور دور چون حسن سرت و نفا سرت و پادشاه  
 جوان دولت جهان اقتضای خود کی رعایت جانب قرابت و موافقت با قاتل عشرت عین فرض داند  
 و الشرام طرف ملک فاسخ را کی بهای عشرت جاده خدمت کرم درین فرض شمر شع  
 و از زکوة الجاه و اعلم بانها که مثل زکوة المال تم نصابها و جناح مرحمت و رافت‌های وار و سر  
 ایشان بکشانند و ذیل عفو و تجاوز و زلت و هفوت هر یک بوشانند شع  
 و لا یجمل الحق القیم علیهم و لیس رئیس القوم من یجمل الحق و وزیر اعدای نادب نه بوجه تعذیب  
 حکم آنکه سافر و اتغنموا مثال فرمود تا بکندی‌های در راه اغتراب نهند به رخ سفر کشان از آن کرد خیر  
 و در عا مصادک ملاحم عاکیا سمرجان و کفایت هنرمندان باظهار رسانند و جلالت الاخطار و الخطا  
 تا و سخ و در سخ و از تفرق مقاسات و مکاتبت اخطار بشویند و عرق را از وصمت خیانت و منقصت  
 جنایت منزله و مبرا کنند صریح آتش کنند بهارینه صلیف عیار زر و هر فرزند که بتهدیب خوشیانی  
 مشفق بود بکر دینه شکستاد ب روزکاری هر سینه بود ب و مهدب کرد شع  
 من لم بود به والداه و ادب به اللیل والنهار و بدین مقدمات فرمود تا سیرا من در مصاحبت  
 فلا اغول و باقوا جفان و ن و سوعا بجانب بیکر و جوانب و لایات منی رونده خواجه را سبب  
 قضاء حق خاتون و از لشکر معاف فرموده و موضع اقامت و کی در حد سول کار کی بقرب قراقرم است  
 تعین و فله هذا الفعّال لذلّی طرّزد بیاجة الکرم و عبرة مساعی ملوک الامم شع



تمامت را یار غودا شنیدیم بر آن طریقی مثال و رفته بودند روان شدند، حنفای نیز رسیدیم او  
 بدست داشتند حاجب ساخته شدند در رمضان سینه خمیر و ستایه و شرح احوال و علی حده در ذری مثبت  
 شده است و بعد از ایشان قاضی خاوند نیز رسیدند و او را با مادر سیرامون قدا قاج بهم باردوی سکی  
 فرستادند و منکسار نون بخار رفت و با اعتراف بسران ایشان مبداء این فتنه از ایشان بود است  
 بعد از آن یار غودا داشتند اقرار آوردند و جزاء فعل خویش مشاهده کردند و سوسو و خاتون او  
 معاشی خاتون و نوری نیز رسیدند و رسیدند و جمعی از امار و بیگمان مقتدر خون سران شکی  
 و سراب قرچی و اباجی و غیر ایشان از نوغان تومان در حضور خان بحث ایشان فرمودند و ابج  
 امار بودند تمامت رحلت کردند و سوسو و نوری را حضرت با تو فرستادند و معاشی خاتون را فراموش  
 یار غودا در حضور سوسو و فرمود تا بلکه اعضا و اجزاء او نرم کردند و کینه و قدم را کی در دل داشت  
 تسفی داده و در پیش بالیغ ابیدی قوت کی سرور مشرکان و بت برستان بود و مخالف جماعتی  
 مخالفان موافق بودند و قرار نهاده و مقرر کرده کی جماعت مسلمانان را در مسجد جامع در روز عزا  
 شبیه سودا نمایند تا صبح نیم شبی را مشاهده کنند و نور اسلام بظلام کفر بوشانند و جمعی که ایشان را حنان  
 بفرقه دهند کامر مفر محشر که امین جمع ایشان ممکن و میسر شود و بریدون لطیف و نور الله والله  
 متم نور و ولو که المشرکون شعیر بریداجا حدون لطیف و زیاده الله است از بنده معجزه  
 دین محمدی تر مصحف را پیدا کرد آئینه و نور شریعت احمدی نفس ضعیفه و ظلماتی هویدا و غلامی از میان  
 ایشان که بر جر و مجرم کاید واقف بود اسلام آورد و ایشان را ایقاق شده و از کلاه برایشان درست  
 کرد آئینه و بعد از آن ابیدی قوت را با جماعتی دیگر از ایشان بارد و آوردند و یار غودا شنید و از سخنهای را  
 الشرام نمودند و همان شد که او را با بشن بالیغ برنده و اصناف خلافت را در صحرای حاضر آوردند از اهل اسلام  
 و عباده و اصنام و در روز جمعه بعد از نماز حضور مردم او را بر بانیه تسلیم کردند و مسلمانان دین فتح  
 کیار در کمر جیوه نازده یافتند شکرزدانی بنفیم رسانیدند شعیر  
 فتح یفتح ابواب السماء و ببرز الخرضه اراده الله و این جزا و عقاب موجب فرزند دعا و نوا  
 با دشاه غازی منور قاتل شدن ابن حسن مکافات حق تعالی سبب دولت مملکت و قوام  
 خانیته و کنازه و این حال با شایع هر ذکر ابیدی قوت مسطور شده است و ابلیج کتای در زو فی کدر عراق



و مساعدت سعادت شما بدان منوطست و علامت این معنی آن خواهد بود که بجانب حضرت میاید  
 نمایند و ساریع بقدم رسانیده چون سیلابون حلی ایلی خواهد بود از ادار رسالت فارغ شدن سخن او  
 زیادت الفایه نمود و خواست کی او را قصدی بودند و مکر و هی رسانده مک حاون خواهد که تیره  
 از خوانین دیگر فرو تر بود و بقل و فطنت بیشتر پیش از اندیشه باز آمد و گفت رسول اداه  
 رسالتست و هیچ عهد رسول یا غیا ترا تهر من رسانیده اند تا بدان چه رسد بکار خدمت  
 منکو قان ایلی بیجگونه قصد او توان کرد و بقل یک نفس هر یک خود چه نقصان و من  
 صورت توان بست و در ضمن آن حرکت مفاسد بسیار تولید کند و بواسطه این دریا های  
 فیه در موج این همان مضطرب گردد و ناپاوه بلامنتیب شود و چون کار از دست برود  
 ندامت و بشیانه فایده ندهد منکو قان اقامت و محل بدر خدمت او بایند  
 رفت و فرمان او بهر چه صادر گردد منقاد و مدعان بایند بوزده خواهد را چون غلبه یار بود در  
 معانی ندیده کرده و از وحامد عاقبت امور و ندامت سرانجام کارها باز اندیشید یعنی او را  
 بمع رضا اصفان و شیلان را اعزاز و اکرام واجب داشت و او و خاتون از اینجا کی بودند  
 در حرکت آمدند و حضرت بویان کشنده و تکتش اعزل کادر خدمت اقا خویش قرا هو لا کو امده  
 بود بنزد یک نوری رفت و در مکان تنگی را بنزد یک سو منکو و تعاشی کی خاتون او بود و امر او نویسن  
 الی الف بعد از اعلام احوال آن جماعت کبابی درام فعل خویش کشته بودند کی اگر آن قوم را  
 باشاد بین مخالفه موافقی نبودستی موحی چندین امال و حرکت بجانب از جهه تواند بود  
 و تراخی و تانی و تقصیر را چه سبب اگر آن اندیشه مرضیه ایشان نیست بی امال حرکت باید نمود  
 و الا موضع قال و آلت نزال معین و معد باید کرده و من اندر رفت دعا عذر چون از حق شنیدند  
 هبت و رعب باز شاه بر احوال ایشان غالب گشت و بدین معانی انکارها نمودند و نیک و در شمر دهند  
 ایلیان چون از بیضام بر در آخند و فور باز کشند و بطعام نایستادند و بوری و مسو و طفلانی  
 نیز روان کشند و از آن جماعت که از حد و امیل و المایع روان گردانند و بقایا ایشان را بحسب  
 مصلحتی یک کار ساخته می کنند و نیک و در آخند و اولی که خواجه حضرت رسیدند و را باز در یک سیرا بون  
 و بران یک جماعت امر کی با او بودند چون بنفای قورچی و بر ایلی کتای لرغا سوز و غیر ایشان

اما گاه موکلان حضرت چون بالکان درخ و قبا چنان ارواح در سینه در کفته یاران همه رفتند کنون نوبت است  
 بیست و یکم ای خدایا خدایا خیمه فروهال بر کلبه پیش اهنگ بیرون شد منزل و او را از خانه بر  
 کرد و به در کنار قراقرم بیرون آوردند و خوشتران بیمار را سازند از آنجا از علاج او واجب  
 شمرند و بیاوردند و چون حضرت رسید و بار غوغایان او را بار غوغا داشتند هر چند گناه او از  
 کفر ابلهش مشهور تر بود اما بعد از اقرار و اعتراف بر عقب یاران و شریکان روان شدند و در بشوهر  
 و آوردند هم التار و بیس لورد المورود و سیراب گشت و چون بعضی کادر مواضع دیگر بودند  
 و هنوز نرسیده خاطرها از شر و خبت عقیدت و مکیدت ایشان این و فارغ نشدند و بر نکوتای  
 و نوبین را باده توان لشکر از جوانان در دور و توکان باز هم و جگر خدا و لغ طاق و هوغای نور ملک  
 کی میان مشالغ و قراقرم است و تا از آنجا نر که بر که موهوران اغول بودند کی در حد قیالغ است  
 و او تا بکار از آن نر که کشیده بود و بیکه نوز را حد قریز و کم جهور فرستاد باده و تو مان  
 چون اغول غنامش و خواجه اغول هنوز نرسیده بودند و نزدیک هر یک از ما ذر و سیرالچیان  
 رفتند و بیغام اندک کر شمارا درین ککاج و اندیشه با آن جماعت مشارکت نموده است و با ایشان موافقت

منزل گشت و بقصاصی موجب بقا، نوالد و ناسل است اشارت نرفتنی ه و لکم فی القصاص  
 حیوة یا اولی الالباب است درخت آنکه روزی بهاری در کجای شکافد سر هر شاخساری  
 را عیب که ای شاه زخم ملک کن باید توخت و نرفتن از قباب باید موخت  
 هنگام خروج کردن از خطه شرف تا تیغ زده جان زو بر فروخت منکى قان  
 چون دانست کی انواع این کلمات از روی خلاصت نه از راه غرض و نفاق فرمود تا جماعتی از امراء  
 بذر آکی ذکر رفت کی یاد شاه را از ذکر بر نراند و درین رطبا و کناههای و در همیشه  
 از غضب برایشان راندند امر باری عزاسمه را که اغرقوا فادخلوا ناراً ابتدا از ابلجیان  
 به سرو پای رفت و بعد از آن با و مال بای مال شده و واکرین مثل سری با سد عمر و کرس کرد و شکم بر مشیر  
 انداخت و کشته گشت و دیگران و من حملت نوبت نوبت روان شدند و بخون و زار هم علی ظهور هم  
 اسکا ما برزون و چون خبرها بیهوشه و سر را زده و جفای رسید تمامت لشکر خود  
 بکاشت و پی سوار برداشت و بجای خویش روان گشت و او را با ترک سیرا چون با قو فرستادند سیکای  
 می بودند و جمله هر کس را کی در دل اندیشه و خلاف بودست تقدیر آسمانی رسن بر کردن و بهر  
 ایشان نهاد و در دوازده وانه آورد و قوت طالع میمون و فر دولت و در افرون جباران  
 و متکبران طواغیت را در قبضه طواغیت و فرمان مفاد و مدعان می کرد و هر یک زبان حال  
 می گفتند بیست سر خواسته ی بدست کن توان جلاخ می ایم و بر کردن خود بی کریم  
 و بعضی را ابلجیان بطلب فرستاد و آوردند و قتل و نوبت هنوز نرسیده بود وقت آنکه سیرا چون با قو  
 روان شدند چون او بی دانست که ابتدا این وحشت از او بوده است و مایه این کراهیت از خواسته  
 و کرد این فیه او انگیخته و آتش اضطراب در جهان انداخته و اصلاح این بازوی او برخواه از اند  
 شعر و کثیبه است با کثیبه و حجة اخلافت نفعت لها یدی خواست کی بعد  
 خراب البصر بای از میان کار کشیده دارد و دست باغوش کنار نشین و اندوا فرا کند و بشکال  
 عاقبت باز نهاد و روی هر کشند مگر سلامت سر بر کردن جان در تن نجاه دارد و این هوس  
 در دیک دماغ با آتش هوس و نخت و با خود بی اندیشیده و روزگار از حضرت و ضحرت و کربیه او می خیزد  
 و بزبان معنی می گفت بیست کر زبان تو را ز دارستی تیغ را با سرت چه کارستی



٧٧



رسیده بودند و چون محیط دایره ایستاده نوین هم از پشت آب و از داذ و سخن غاز نهادن از شما  
 نقل کرده اند و جمع مبارک رسیده است اگر آن سخن از انا کذب و زور ترشح کرده است خلاف وزن سمت  
 رایسته و نشان صدق از خواهند بود کاینه تفکرات استظهاری تمام روی خدمت رسید و بعد از بدین  
 تشک بخوبی و کرد این و صمد یا آب مسابقت و مسامحت از رخ وفا و حسن و فاق شویید و چون این  
 معقولان و کلمات شنیدند از خاها برون آمدند و چندانکه نظر تنویر کردند لشکر بدیدند به حد و عدل  
 و حصروم و خوشتر را چون نقطه میان دایره و اصحاب اتباع و حاکم خیل ایشان و اما کن کین کاها  
 دور ماند و عنان تالک و تاسک از دست قدرت و فکر تا ایشان برون شدند و قیود بریشانی و  
 خوف و حیرت بر بای ندیشه و عزمت تحت کش و یک تشک در سر گردان شدند و چون زبان عذر  
 کک کشیده بود و قدم قدم تا جبر انک نه جستن در آن نکرست کی روان شوند و نه روی انک  
 بخلف و تعاد نمایند نه هیچ بشی کی پشت بدو باز دهند و نه باروی قوت جان قوی مقاومت  
 نمایند و نه جگر زهر آن کس کردن کشی کنند و در زمین کناری بیدار نه که منجا براسه فغد زخ  
 بر خوانند و برون روند و بهما و ازین کار تنی کنند و عاقبت سرخسیرت در برون کردند و بای از  
 روزن ندید بر کشیدند بیست و این البون ذاما کرتی قرن ثم یستطیع صوله الی الماعیس  
 از غایت اضطرار نه بوجه اختیار در مصاحبت نوین خدمت با دشاه روی زمین یا سواری چند  
 معدود در فتنه خاک نزدیک رد دور رسیدند از آن جماعت کی با ایشان بودند بیشتر را بداشند و سلاها  
 باز گرفتند و قوی را از امر باز کشیدند کیش و کیش و قربان فرما شدند تمام در آن موضع در محاسن  
 با دشاه را از کان بانه نه تکمیلی کردند و همانند روز آمدند و یک دور روز ایشان هیچ نرسیدند  
 و صحیفه بحث و تفحص را سر مهر گذاشتند تا روز سیم که سعادت خورشید از مشرق طلوع کرد  
 بهار دولت مخالفان مغرب ناکامی رسیده و هزار غمناغان خزان کشیدند باز جمعیت ساختند و مقام  
 جمع شدند منکوتان فرمود کی برین منوال از شما نقل کرده اند هر چند مصدق و معقول  
 نه افند و هر کوش عقل و روان خرد مسموع و مقبول فی اینه و چون امثال آن خیالات کی در دماغ  
 جای گرفته باشد بازی نباشد و آوازه و جان مقالات کی در زبان خلق افتاده و مجامعی نه بحث و  
 استکشاف آن از راه طبعیت و باکی عقیدت و اجتهاد لازم می آید تا جهم و بهر زغبار شیهت

نایابا که لامرالتی آن تو سعت «وارد» ضاقت علیک المصادره. بیش از آنکه دست ندانی کردن  
 مراد نرسد و راه رویت مسدود و وجه مصلحت تاریک و کار چون موی بار یک و چشم روشن خرد خیره و چشم  
 دشمن خرد جیه گردد و بر مرد هوشمند واجب است که اگر اندیشه روی نماید تنبغ حرم و احتیاط  
 فرو نکند از د و کار دشمن هر چند ضعیف باشد خوار نشود تا اگر کماینه کنی رز حقیقت شود از معرفت  
 و غایله آن این تواند بود و اگر اصلی ندانسته باشد هیچ مضرت و مفسدت صورت نپذیرد و شر آن  
 هیچ کس عاید نشود **شعر** و لا تخف رجزه مستکن فان الحزن مشغل بالذات  
 از راه کیاست و دها ابتدا این کار را بر فتن و مدارا تلقی باید بود و مگر انشای سرفه بیشتر از استغلا از طفا  
 پذیرد و باز نکند نکت بیش از آنکه خاک امن و فراغت از عرصه بکشد بهر ذرا گذر شود و آب حیای لازم  
 حیوة خلقت در چشم روزگار و روی کار همانند است در شنی و نندی نباید بکار بریزد بر این صورت رخ مار  
 آنکه اگر برین خط میسر نشود و تمویسا و محاسنات آن جماعت سر خط نهند و آخرالدوا الکی را  
 کار توان نیست و پشت مقاومت ایشان را بست گردانید. **بیت** بیش تر میان سینه لشکر بر سر  
 سازج و سنان و قه خرمی که کین **بش** خرم و با جام هر یک در عقل **بش** کلستم بر رخس هر یک اندر زین  
 چون ندای سیر و از آرنج حملت قرار گرفت هر کس از باز شاه را از کان مجو استند کادرین از قدم  
 نهند و بنفس خود بروند و از این احوال تفتی و تجسس واجب دارند و چنانکه قضا کند  
 بلطف یا بعنف پیش مقصود باز روند و چون از راه الهام اقبال **بیت**  
**کلید فتح را** بدینست یکی رای آهین زین کلیدست **ع** ز صد شمشیر زین رای قوی به  
 ز صد قالب کلاه خرمی **ع** رای لشکر را بشکند **بش** **بش** شری بکی ناصد توان کشت  
 باز شاه را از کا از تحمل آن حمت استغنائت روی نمود و اتفاق کردند که منکسار نو نیک سرور امرای  
 حضرتت و در کنیز که در زمره ارکان دولت بر سبیل استکشاف حال و استعداد کار بود و واجب  
 صلاح دانند کونده بر حسب اشارت با سواری دوسه هزار کمانه از آن نرکان نایاب که بحقیقت **شعر**  
 جن علی حق و از کمانوا بش **بش** کانه خیمه و اعلیها بالا **بر** **ع** بودند و نشست و چون نو نرک  
 منکسار وقت تباشیر اسفار کی ترک جمشید افلاک بر لشکر شام شیخون کرده بود بجوار خانها آن  
 افواج رسیده با صد سوار بیشتر را ند تا با ستانه، جافا، ایشان و لشکرها از پیش و پس و راست و چپ

لشکر سیران و ماقو به افند لشکر بسیار می بیند و کرد و ننهاد بر بار و ماکولات و مشروبات و مزارعیت  
 اقامت مراسم تهنیت و انعام خدمت و کسک از مقصود کار غافل و از مفقود خویش از هر کس با بل ناکاه  
 وراثت و نکه نوی و جوی بگرد و نه شکسته می رسد و کودک مقتار از آن نشسته و کوزن برانست  
 این سوار از جمله انصار اینیاست و هر مرت کرد و ن از کسک استعانت می جوید و از اسب پیاده می شود  
 و بهارت کرد و ن و مدد اشتغال به نمایند و ناکاه نظاره بر اسلحه و استعداد حرب می فند و کاه دراج بارها  
 نغیه بود از کوزن که بر سینه این سلاح چیست جواب می دهد که ما نیک که هر یک کرد و نه است و کسک غافل  
 خود را حالیا غافل به یار و چون ازین مصطفی فارغ می شود بدکان می روند و نوعی معرفت می اندازد و ترجیح  
 از احوال استکشاف می کند و چون بحقیقت را ایشان استدل می گیرد و شک و شبهت مرفوع می گردد و ابدا  
 الصریح عن الرغوة و معلوم او به شود که در خیال از جماعت مکرر نفی و نفی مشتاق و نفی فاق تا  
 وراثت طوی و خشنگی بر سینه میارند و خواهند ساخت چون عقال عقول گسسته شده باشند و شیوخ و کهل  
 از سرستی دست بسته شده بای از حرم حرمت بیرون نهند و مضافه این کنگاج کرده اند با تمام رسانند  
 و لا یخفی المصرا لیسئی الا با مله کنگام اخبار بکاز است و مثل حال علی عار یک بر شتر خوانند  
 و سه روزه راه در یک روز طی کرد و حاکم زد یک نماز شام باز رسید و بی اجازت و در هشت روز و در حیرت  
 در اندوه و بدبختی و احتیاط ابتدائی کرد که شتاب و نشاط کسرتده این و بعیش و طرب کنگام  
 گرفته و مخالفان در اماکن مکان از انسان نشان نکرده و منت هر فرصتی کشید و کار را مستعد و مستمّر  
 شده و ان لم یلج بابها سرعاً انک عدول من باها و این معنی متافه نشر و کرد  
 و بر مهارت و دریافتن مضحک ایشان را بیچیز فاجب داشت و بجهل می نمود چون مثال از اندیشه  
 در این رسم مغول خاصه در عهد دولت ارمغ چنگز خان بهج عهدی مهود بود دست  
 ازین تفرات تبعاد تمام به نمودند و او بکرات اعادت می کرد و حاج اول و هفتاد و رانی بود  
 و از مضمون سیرت ایشان بار نمود و بازی کرد اینده ان کلمات در سمع خان جای به گرفت و بزار انفات  
 نمی فرموده و کسک همان به الفت می نمود و اضطراب و قلق در نهاد او مشاهده می رفت و سکون خان برقرار  
 می رفت و باز شاه زادگان و نوینان معتبر که در خدمت بودند بدین ثبات کی سازاکی نمود بالله جنم و خم  
 رسد و هوجبندامت و بشما به کرد از انکار به نمودند ع ع شع



سرور ملک بر تو خرم باد کلمه نرسم بکاذ ۱ از تو آباذ ظلم و بران کشت ۲ بنویس باذ عدل محکم باد ۳  
 و این ترانه کی مناسب حالت خون از ضربه و زخمه و چنک مانده این کشته مرداده رباعی  
 جدت و رزق مانده از فتنه بشت ۴ عهد بذرت شکستنا کرد درست ۵  
 ای بر تو قبا، مملکت من جشت ۶ نیکو به کن خون بخت و لکشت ۷  
 و نوینان و مراد موافقت سرور ایشان منکار نوین در مقام سلاح داران صف صف استاده و شکیان  
 و وزرا و حجاب بتجیه مقدم و سرور ایشان بلفای قبا بر موضع خویش بای نهاده و باقی امر و حتم بیرون  
 بارگاه صد رسته نشسته و سلاحها بسته شعر قوم از او بلوا کا نوا ملایکه ۸  
 حنا وان قوتلوا کا نوا عفارینا ۹ رباعیه ترکان کن یا خرد و با هو شدند ۱۰  
 حور شد زلف و دیوانه نوشند ۱۱ و نند جود در زم به تیغ کشته حورند حورم به می نوشند ۱۲  
 بزنی بقات و هیات با خون جور و سرور هفتده جش و سور بود و اندیشه و کته از صحن سینه دور  
 و هر روز برنگی دیگر خانک بوق کسوت باذ شاهان جهان باشد جامهای نوشیدند و کاسها  
 و جامها به نوشیدند و وظیفه بیت لشراب و مطبخ در هزار کردن قیصر و بنیزها بود  
 و سیصد سرب و فراخ شاخ و سه هزار کوفته و چون حضور بر که بود حکم و لا ناگوا ماسا  
 لم یضکر اسم الله علیه در آن به قدم به رسید و در اثناء این جشنها قداغان غول را فرزاده و او  
 ملک غول و قرا هولا کو در رسیدند و مراسم تهنیت و اصطناع و مکرمتها ایشانرا اطناب و مبالغت  
 بر خویش ختم مقتضیا دانست و چون ایشان رسیدند انظار بران دیگر که بر عقب ایشان  
 بر سینه میکردند بر قرار کار عشرت و عیش افراطی فرمودند و در کار حرم و تزیینات  
 می نمودند و هیچ کس را در خیال و ضمیر نبود که یا ساهای باذ شاه جهان ۱۳  
 حکم خاندان تفسیر و تبدیل نذر و خلاصه در میان ایشان موجود شود و در رسم و این  
 منقول معهود نبود نه کس را بر خاطر گذشت و نه در نقش خانه و توهم صورت بست و جانب احتیاط  
 بدین سبب مملکت ماند و ناگاه از اتفاقات حسنه بلکه از محابل اقبال تنه و لطف ذوالجلال  
 جانور داری کسکه نام شتری که حکم نافه صالح پیغمبر علیه السلام داشت که موجب نجات مومنان  
 و سبب هلاکت ظالمان بود ضایع می شود و در طلب جهان مفقود بدل مجرودی کند و ناگاه در میان



فاخرات ثياب بیج بگردار قبه، خضر و نوذر کنند اعلیٰ و اشکال آن از کثرت نقش بندی و ملاحمت رنگ  
 امیزی ساینی می نوذر مصباح انوار کو اکب در فشان و بوستان با زهار و انوار در افشان کشته زمین آن  
 از مفروشات الوان با طهارت و اختلاف رنگها مرغزاری میباشند ملو از انواع ریا حین چون نقشه  
 و ارغوان و سرزمین کن بران هیات و وضع بیشتر از آن کن بیج خیمه نه افراخته بود و در آن قالب  
 و صنعت یارگامی ساخته اند و در آن کن باغ ارم و برون خوش و خرم و چون مجلس تازه کشت و انش  
 می اندازد از هر جانی آن آوازه برآمد **بیت** خه خه ای صورت منور به باغی و سرانی  
 یا بهشت کی به نیات فرستاد خدای و کریمه نه بهشت نه جهانی که جهان و تو که هست بر عکس جهان عمر فراخ  
 و با دشا کشور چون خسرو تنهار و در خانه شرف و تخت تخت و سرور سرور متکثر شده و بر مندر دولت تکیه  
 زده و در مزین شکوه و هیبت استاده و بر مرکز خوشدل و کامرانی بای نهاده و در مرکب عز و رفعت  
 سوار کشته و با دشا را از کان ثریا و از بدست راست مجتمع شده و هفت برافراز او کی هر یک بر آسمان  
 شاهی بدرستی بودند

**قبلا هر که کو اربع بوکا موکا تو جکر سکر سوسال**  
 چون هفت درنگ استاده و از جانب جب خواتین چون سائیک در حسن و خوشی هر یک باه و آفتاب را  
 در رخ داده اند نشسته و علی سر و وضو نه متکین علیها متقابلین و وسقات حور صفت خوب  
 صورت کی صورت حسن و صغیفه و صفی ایشان مسطور است کاسات قنیر و شراب با بار و  
 و اکواب متواتر و متوالی کرده و عرصه دها از خار غم و خاشاک حشت خالی کشته بیت  
 ساقیان کی بگویم کی چگونه یارب کی به کدکون از دام معن بر گیرند  
 قطره خرن شود از خجانشان میخ روز نصرت جو بکف قبضه خنجر گیرند  
 زهر در ساغر شان رقص کند بچو حباب نه گاه عشرت جر بکشد ساغر گیرند  
 و روز کار مخالف چون پای در راه راست نهاده و لاجرم جنگ بر مرده و نوازه است و ناهید قبال  
 حسب حال طالع شهری گزیده و از زبان دولت قوی در دهان جهان انداخته و اهنگ رکشیده شهر  
 بشی نشانی بخز الاقبال ما وعد و والد هر دو ندیم متاجنا وعد و بدین غزل صبی ملائم  
 وقت فاذه است جرخ کردند کز دین رضا و موافقت نظریه افکنند در رقص این بیت

روز مهیون طریق منازعت و مناقشت نسبرده و بایکدیگر خصومت و مکاوت نمایند و نماشا  
و عشرت مشغول باشند و چنانکه اصناف انسانی بعنوان تنوع و تناسلی از روزگار انصاف ستاند  
انواع حیوانات دیگر از این نصابت نصیب نمائند حیوانات انشی را پنج مرادات و حیوانات اند بعناء  
حلال و قید شکالند و ال تعرض رسانده و پنج کوششی باشد در شریعت عدل خور ایشان در حرم امان  
نارحمه بماند تا چون حیوان حرم یک روزی هر آسایش و آرامش روزگار گذرانند و وحشیات برند و چرند  
خاک آینه از قصد جسدان و تیر صیادان فراغتی بایند و مراد در بابض امن و روبالی اند شعیر  
حلال لجو فبخی و صفری و عری ماسب ان سهری: قدر حال الصیاد غنک فاشری و چون  
حیوانات هر یک از دولت روز افزون استفادیه تمام یافتند جمادات نرک افیده و حق غراسه اند  
و در هر فیه از ذرات فریشت او حکمتی بدان متعلق است: سبحانک ما خلقت هذا باطلا حکم انک  
وان من شیء الا یستجرحه ازین رحمت محروم نشوند و دماغ زمین را بر حمت میخ و تحفیر صداع  
نرسانند و روان آب را با استعمال نجاسات ملوث نکردانند سبحان الله وجودی کی حق تعالی آنرا  
منبع مرحمت و مجمع معدلت سازد و نا محکمی مثال خیرات و بر ارج اسم شئی بران واقع بود از حیوانات  
غیه عقل و جمادات فایض گردانده اگر صاحب بصیرت بر سبیل الله درین دقایق نامالی کند و شرایط  
آن بجای آرد و از روی معنی درین احوال کمر و ر شهور و احوال نفس از کجهم روزگار باقی خراهد و ماند  
نائنی و نند تری و اجرت اند معلوم و مقرر گردد که حسن التفات خاطرهما بونش باصلاح حال  
ضعف و درویشان و فراط اهتمام او بنشر عدل و رافت عام در میان خاص و عام نابعه غایت و چند  
مثابت باشد: ببرد جل جلاله سالها نامشاهی از ملک و یادشاهی و راننع و رخور داری  
دماذ: این روز بدر شوه کی نمر بر رفت شبست ساینده و شب هنگام هر کس با مقام خرد رفتند  
ناروز دیگر کاسباه سیاه بوش شب از صلا یح تباشیر صباح بشت بهرمت داده و خسر و تیارکان  
بوتید و کامران از افق مشرق طلوع کرد باذ شاه زادگان در لهو و طرب شروع نمودند و بساط نشاط  
انداختند و از روی لهن معنی ازین یک ورد ساختند بیست طره شب رخ روز هسی بر گیرند  
وقت است که مستان طربه ز سر کردند سابقان کرم در اندیشه کلکون: کی نسیمش ز دم خرم مجر کسیرند  
وان روز جشن در خیمه بود کی صاحب عظم یلواح ثبت الله قواعد دوله ساخته و فرود بود نا از

وامر و لشکرهای بیرون رد و صفها کشیده زیادت از هزاره مردان کار و بسا و زان نامداره  
 کی بحقیقت وقت تار و کارزار از شیران کارزارند ح شمع  
 خیل کلید دامن صفایح: لاحت کجیح اللیلۃ الطیحا ع. بروافت با دشاه زاذکان

گی در اندرون رد و بودند نه نوبت زانو زنده و چون بنفشه و بین با دشاه جهان  
 خوشیید وارد راج مکن در چهار بالش مکت نشسته همت عالیله اقتضای آن کرد کی  
 حالی آسایش و رفاهیت با نواع جانوران و جمادات رسیده یا سافر بود کی بیج افریده درین

چندانکه میخان بار تعلق اشغال داشتند جهان ضیا در پیشه حالی نوزده و از سایه و تیرگی  
روی زمین خالی و چون طلوع درجات سعدا کبر از حرکت فلک معلوم و مبین شده و قوت و تاد  
طالع مفهوم و معین و نحو ساس و درجات مظلمه از طالع مبارک ساقط گشت و پیر اعظم در اوج

عاشتر مستقیم و قواطع در

ثانی عشر مقیم جماعتی که

حاضر بودند از باد شاه

زاذکان چون بر که اغول

و برادر او بقا تنور

و عم ایشان الجنائی

بزرگ و سیران و تکین

و سیران کومان و سیران

لولکان و امیران و نوینان

و معتبران اردوی

حنکر خان

و غیر ایشان از سروران

که در آن حد بودند با

لشکرها زیادت از متر

و عده و باد شاه زاذکان

فراندر و اردو کلاهما

برداشتند و کمرها بردوش افکندند و مولی کا ق آن نام نهادند و از صیر  
افلاک این ندا بگوش ضمیر خان رسید فال به آمد

شاهها مزار سال ملک اندرون بمان و آنکه هزار سال بفرزند و روز سال

سالی هزار ماه و می صد هزار روز و روزی هزار ساعت و ساعت هزار سال



و نقاب شبیه و حش و نفاق از چهره وفاق بر انداخته آید و در مقدمه سیرامون بر بند یک خوله  
و یا غول بختان فرستاده بودند و میان ایشان مصادقتی و مصافحه از روی لنگ مصرع  
عند الشدید تذهب الاحقاد حاصل آمده چون دانستند که از مراقبت فایده نخواهد بود و مافوق  
روان شدند و قراق نوز و جمعی از امارا حضرت کوک خان روان شدند و سنبوقه لغول برادر قرا هو را کو  
از مقام خویش بر موافقت ایشان تا بند یک سیرامون رسیدند و هر سه در یک موضع گرد آمدند و در  
افوا آن بود که بقصد مسلمانان اندیشه کرده اند و بعد از آن خواجه نیر حسان گشت و امروز و فردا  
می گفت و بعل و عسی ترجیه وقت می کرده و هنوز ایشان را مخیال آن گاهی حضور ماکار قور بلنای  
تمشیت بند بر ذ و رونق نگیرد و آن محلت مکفی نشود و جوهر سیرامون و مافوق نزدیک بودند و شاه  
زادگان و امارا و نوینان می خدمت مریکا قان بودند و با نفاق نزدیک مافوق  
و سیرامون فرستاده که اگر شمار ابرمبادرت بحیثیت توانی و تانی خواهند بود ما مریکا قان را  
حنانی ریبه داریم و چون دانستند که مراقبت و ماطلت محصول مقاصد و مبالغی مفعی نخواهد  
بود و عده نهادند که تا نیر فلان وقت بحیثیت رسیم و بر مثال حرکت ثوابت کو اکب در جنبش آمدند  
و بار اکب کتاب و عساکر و معایب با هستی حرکتی میکردند و با شتران بر بار و کرد و نه با بسیار  
ما للجمال مشها و سدا حد کجکلن ام حدیدیه ام الرجال رصا قودا و چون متبینه  
از هو عد بگذشتند و در وصول تراخی تمام افاده و دفع و مطال متجاوز حد اعتدال گشت  
جماعت حکما و منجمان در آن حضرت حاضر بودند روز نهم ربیع الاخر سنه تسع و اربعین و شبیه  
اختیار کردند بطالعی که سعور فلک خوشه جینان از سعادت باشند و مشتری مشتری  
آثار او و ناهید مشتری انوار او کردند و از دلا بلت دولت روز افزون یکی از بود که در آن  
چند روز ابرها متراکم و بارانها منجم بود و روی قباب در نقاب سحاب و حجاب ضباب  
منسجم و ساعتی را که اختیار بود منجمان انظار ریبه نمودند و ظلمات غمام حاجز مطرح شعاع  
می گشت و منجمان از ارتفاع کوفتن عاجز شدند و ناگاه جسم زیبا و خورشید چون عروسی  
در آماذ بعد از مراقبت و مفارقت و ممانعت جلوه دهند در ساعتی که مطلوب بود نقاب  
بکشاده و از آسمان آن مقدار که جرم خورشید بود مکشوف شد و از کدورات میغ زد و گشت

دل فراخ و عنان کشاده کشت بست ز روی آب سبزی باید بیدارند : هزار چین زه چمن هزار نافه چین  
 و خاک زمین از نف جرات نشین دل کرم و خوش مزاج شده مرکبات طبایع از نشو و نما در اهتزازند : و  
 مرغان در مرغزار بآواز المیث نوکی کون خورده باینچه خوش کوار : کی بی بوی مشکلا بیدار جو بسیار  
 همه بوستان پر برک کست : همه کوه بر لاله و سنبلیست : ابر عضارت و نصارت باروی بوستان  
 امده و اغصان کردن افراز و سر سبز کشنده و بیابن چون خواتین جست و هوزون بر حسب ارادت  
 دلهار و زافرون آمدند : شکوفه و نیلوفر با صد هزار شکوه و فرا از عنان رنگ خسار بار غلات کرده  
 و انخوان بر رونق صفاد بیدار دلداری خواسته و بپشته از زلف غالیه موی خوش بوی چون غم عاشقان  
 تو بر توی آمده : کلها در غنچه چون شاهان باغ و نهشتهای بیابان : و یا همین در چمن انکشتنای مردوزن  
 و سرین مانند سرین فلک زمین آرای کشته : ز کس چون ترکان با ترکش بستان افروز و سرکش دهان لاله  
 بر شکل دهان سیاه از بی کلکون خوش عیش و سواقی انهار از ایشار تار ازهار بنداری صفای هندی  
 آبدارست : بلبلان خوش احسان چون موسی در زبان بداحی باغ و رایغ هزارستان و مطریان با نوا آمده  
 و با جکا و کلههستان شده : و قطعه بلبله صاحب دیوان میا که مد الله بی عمره ملا کمر عفوان  
 صبی چون انکاس نسیم صبا کف بوزه و تلفیق داده ورد بام و شام زروم حنک و از غون کشته شمس  
 لقد راحت علی العود القاری : و فاح الروح کالعود القاری : معطر شده هوا چون مشک لاله  
 نرزد کتب خلوت زنده داری : ادر یا صاحب الکاسات و اطرب : بیلا وجه الحرامی و البهکارت  
 لب غنچه محده شد کشاده : ز سعی کربیه و ابر نهکاری : تبسمت الریاض عن انخوان  
 کمالاحت علی الافق الداری : جوابات تماشا شد مهیا : بوصل ما یکا مشب سرداری  
 چون ایام وصال حال حال هوای و رفت هوا مفقد شده و ناخوشی سالن خوشی مبدل و جهان  
 گلشن زمان روشن کشت شمس در هذا الربیع و هذه النواره : طابت لیالیه و طابت هواره  
 بیشتر باز شاه زاکان در مقام کلزار گرد آمده : شبلا مون تنگی را بنزد یک اغول غامش و سیران  
 او خواجه و یا غوفر شادنده و علم دار تنگی را بنزد یک سوسمنکو کی بیشتر از ارونغ همکار خان  
 جمع شده اند و کار قوریلنای تا غایت موقوف شما بوزه است و عذر و دفع را بحال ندانند اگر شما را  
 اندیشه یکدلی و یکتوی هست بیشتر بقوریلنای حاضر بایزاده تا مصالح ملک با اتفاق ساخته شود

متواتر و متوالی گردانده و بکرات درین معنی خدمت با تو فرستادند که از پراغها و دریم و بزرگ شایان  
 راضی نه با تو جواب فرمود که ما موافقت نمی‌کنیم و این ازین مصلحت مقرر کرده ایم و سخن تمام گفته قضی الامر  
 الذی فیہ استفتیان ۲ و فتح آن ممکن نیست و اگر برین سیاق این کار تمشیل بند رفوع و جز از  
 مملکتها و آن کسی دیگر نمی‌فرستد بودی نظام کارها اخلال یافتی و بقول این مملکت و امور رعیت  
 اخلال الحق شدی چنانکه تدارک و تلافی آن محال بودی و اگر سر از درین کار نظر فکر عاقلانه اندیشی نامی  
 رتانی کند معلوم گردد که رعایت جانب سران و اودکان ما آن رفته است و همیشه امور چنین مملکتی  
 کی از مبدی مشرف تا منتهی مغرب رسیده است بقوت بازوی کوزکان بر نیایند و در حوصله دانش  
 ایشان ننگند درین گفته شنید سال موعود باخر کشید و سال دیگر نیمه رسید و آن مصلحتی را آخری  
 بیدار نمی‌شد و کار عالم هر سال در وقت ترمی کشیده باس معاش خلق همراه خلق ترمی شده با تو برادران  
 خود بر که و بقا تهور اقام مقام خود بفرستاده و قدقان و قراهولا کو نیز فرستاده و با دساره از دکان  
 دیگر که دل بکنز داشتند روان می‌کشند و از الخرافات کیاردوی چنگر خاست است  
 با دشا زاذکان دیگر می‌آمده و در اشایان مملکتها آن و سرقوی سکی نزد یک جماعت یک سر  
 رایشه و یکدیگر ندانند می‌فرستاده و طریق مراعات و موالات و مباحصی مملکت داشتند  
 و الا بیاس قل الله بیاس و چون موعود و نصایح را در ایشان اثری نبود و تفنا و تفرقه می‌افتاده  
 و بسبیل نلطف و شدید و تکلف و تهدید بیجا هم می‌کرده و حجت بر ایشان مقرر می‌گردانید  
 تا مگر رفق و مدارا متوجه گردانده و از خواب غرور و غفلت متنبه شوند و عقل در اندیشه گفت شعر  
 یا عاذل العا شقیب حج قینه : اضلها الله کیف رشد لها : لیس حیکل ملام فی هم :  
 اقرها ملک عنک بعد هاه : ست مدبر ملک کار بکفت عاقل : هرگز نشود بحیله من بر مقبل  
 چون آن سال باخر کشید سال دیگر می‌آمده و کار بدلهای رسید شاه انجم از منازل هبوط و ویکال  
 بتدریج با وج درجات عت و جلال می‌شناخت و عزمت مبادرت و با خانه شرف تعظیم می‌ساخت  
 مانند خسرو و روز فر و ز روی جهان افروز را بختگاه دولت نهاده چون رحل مملکت شاهانه را از لولای  
 رایج با غدا می‌اندیشیم شمال مملکت از خوابگاه در د و ز و بنگاه ریجان جنبان کرده و روز بروز حرکت  
 اند و بر کاه و سگای بسته و دام سرآمدی بودند و مانند بهمن در دست بهمن مانده سعی باز صبا



نمایند و هر چه ازین بگذرد باید خواهند بود و صریح جواز راسته بگذرد و خبر بود و با اتفاق گفتند  
 اعطیت القوس ما ریها و اسکت الدار بانیهما ازین منزل گذر نیست و از اینجای راه فراتر نه  
 و پس و آفتادان قریه و هر یک از روی حقیقت بر سبیل اشتغال می گفتند مستب  
 گویم دل از تو و بردارم از تو مهر و ان مهر بر سر کافتم آن دل کجا برم و هر چه هرگز  
 خویش را ندانم بگذرد اما مولکا ما آن بدان ضایع داد و روزها از آن بامی نمود و متکفل  
 از نشسته و جیمه و متکفل از بیه و عظیمه نمی گشت و چون الحاح و مبالغه و از حد تجاوز شد  
 را خداه و موکا اغول که نور عقل و وقار را راسته بود برای خاست و گفت درین جمع تمامت خط  
 داده ایم و هم درین مجلس شرط کرده کی از فرموده با تو قائل اما نکند و با شاک و تغییر  
 و تبدل را ندهیم و بر قول و مرد نباشیم چون اکنون مولکا ما آن از مصلحت مذاق و سخن  
 خویش عدول انصاف می جویند بعد ازین اگر برین شرط بکنند بالماسن زبان هر ازین مصلحت  
 چون حجتی قاطع و برهانی ساطع بود با تو برین سخن تخمین فرمود و بر موکا آفرین کرد  
 مولکا قائل ملتزم شد و چون صنایع بدایع الهی نهان یا دشاهی را در جویم بار و حملنا قسم  
 ملوکا ثابت اصل و سامی فرع گردانیده بود با تو چنانکه سم مغولان باشند بر خاسته و تمامت  
 با دشاه را ذکات و نوینان بر موافقت او چون دنده با تو کاسه کردن خائیت را در محل  
 خود قرار داده و تمامت خطاب و طلب بر و اقرار کردند شع  
 انک لا مارة منقادة الیک بحر اذیا لها و لم تک تصلح الاله و لم یک صلح الاله  
 و لورامها احد غیره لزلزل الارض لزلزلهها هر کس دران جمعیت حاضر بودند بر سبیل  
 تبعیت بیعت کردند که در سال نو در میان کلزار قریبای بزرگ سازند بدین عزیمت هر کس  
 کن بود با مجیم خود معاودت نموده و از آن و از هر طرف کتی طاری و با کلاف جهان ساری  
 کش و سرفوت و یکی یا نواع نطفه و یکی جانب جانب رعایت میکرد و با سالیب نفوذ و زرکی  
 عشا بر و اقارب را استمال می داد و جمعی که دران باب دفعی گفتند و دران کار تقوی بی  
 انداخته و در ملک و حیلت تضایف می ساخت بهلت آنک خائیت دراروغ لها  
 ماکو کفان می یازد قیقه تویه الملک من نشا غافل بودند و بدین جهت بلجان کجواب



چکار ملک درین حالت کیست اگر مملکت قاعده امور و مصالح جمهور مختل شود و عقود  
 کارها مختل گردد و ارتق فتن آن بدست عقل و تدبیر برنشود و تدارک از واسطه تفکر صورت  
 نپذیرد شعری که مناسبید اینک: *اللا اهلنا علاما سیدنا فینا* تا بعد از تدبیر  
 و تفکر عاقبه الامر تمامت حاضران از جمعیت از بادشاه زادگان تا نوستان و امیران سخنران  
 بهمت قرار گرفت کی با تو بستن از بستران بزرگتر است و در میان ایشان سروره صلاح و فساد امور  
 ملک و دولت او بهتر اند اگر خود خان می شود یا بدیگری اشارت می کند چون عیانت بر قضیت  
 مشهود کنند و درین بهمت منطبق و خط دادند کسی ازین سخن کفیم هیچ وجه بیرون نیابیم  
 و فرمان با تو دیگر کون نکنیم از روزی منوال سخن ختم و طی کردند و اهلک نشاط می نمودند  
 تا روز دیگر که لواء نور روز افزاینده شد و حجاب ظلمت شب را انداخته گشت لیل شب نوی  
 روزی که چراغ عالم افزوده روشن شد خرم آن جنان و روزی که سخن هشتمین بادشاه شریف مسیح دین  
 عقد اجتماع بادشاه زادگان بقرار داد ساثری و اراست نظام کوفته با تو سخنهای گذشته را  
 التزام نمود چون هیچ کدام را بران مزیدی نبود: شایرین مقدمات فرمود که ضابطه چنین ملک بزرگ  
 و تمیز مثل این کار نازک انگریز تواند کرد و از مضایق مداخله خارج بعضی تواند نمود کی با سا  
 حکمر خات و رسوم حکمر خات دانسته و دین با شده و در حلات فزانتکی و مضار  
 مردانکی قصب سابق از اکفا و اقزان ریون و کارها خطیر را بنفس خود مباشرت کرده  
 و بصدد معظلات امور بوده و در اذالاصحاب و رقابت بر امین معجز نموده و در ارفع  
 حکمر خات موبلکافا آتست بدعا و شهادت موصوف و مذکور و بدکا و صلا مت  
 معروف و مشهوره و کار خدایت بحسرای جهان آرای او قرار و نظام گیرد و مصلحی و لایع رعیت  
 باین عزت و تدبیر که کسای و قوام پذیرد بیست خود بدینست در جهان باری  
 کار هر مرد و مردی کاری لکن عملی حال و کلبه بتر ما خلق له عان از مصلحت هر کف  
 کفایت او بی نهم و خاتم مملکت و انکشت عزیت و درایت او می کنیم جی توسل و زکار و زیور آن  
 سیاست و صراحت و ذلول شود و شمشیر رعایت جمهور و حمایت ثغور از پیام عزیت و شهادت او  
 مسلط گردد حاضران حضرت چون این کلمات شنیدند که مصالح تمامت عالمیان و تخصیص ایشان

عالم با ذنک اذینا بسط روی زمین بعد از شام او بار دیگر بپوش و زینت گرفت و کار عالمیان عموماً و مخصوصاً  
 روز بکار مسلمانیان در توفیق طراوت یافت چنانکه در اثنا حال این کی تقریری روزه کیفیت آن معلوم  
 شود و از اردو واج مفالایه کی صورت تحریر می یابد حقیقت آن مفهوم کرده و علی فضل اینها الزکات  
 انه هو المستعان ع با تو چون از اردو، خوشین از حدود سقین و لغار بر عزمت حضرت  
 کیو خان روان شدند چون موضع الاقلاق رسیدگی از انجنانا شهر قالیق هفت روز راه باشند و از آن  
 حالت واقعه کیو خان شنیدیم انجا توقف نموده و اینجا را با علام وصول با قارب و عشاء  
 در جوانب متوازی کردند اینده و با استحضار ایشان اشارت کرده از حدود قراقرم مادر شاه حرمان  
 منکو قات آن روان گشت و سیرامون و دیگر نوادگان و خوانین ماکان کادرا در در  
 بودند و فهور نقای نوین که امیر قراقرم بود قایم مقام خویش بفرستاده و خط دادند و  
 با تو همه با ذنک شاه زاذکان را قاست و حکم و فرمان و هر چه فرایند نافذست و ماهه بدان  
 رضا دادیم و از انجا او اشارت راند و صواب بیند با تمنا بیم و با ذنک شاه زاذکان دیگر  
 بمران تا تو برسید و یکدور روز بایستادند و بیه اجازت عنان مراجعت با صوب اردوی  
 خویش معطوف کردند درند عمده علم عام زیادت از مقام رخصت نداده اند و هنوز  
 بجای خویش در خدمت و بکدام شده و فرمودند که چون عفو جمعیت انظام بدرد هر چه کنکاج  
 روزه و اتفاق قالیق با این باشد او نیز بران حمت متفق شود و چون از جوانب بمران حاضر شدند  
 از بمران قاتان و قداقان اغول و از بمران نوادگان جعنا و قرا هو لاکو و وحی در رسیدند  
 موبلکا قاتان با برادران خویش و موکا و اریغ توکا و از امر او قضای  
 و سوو قاه و از اطراف دیگر امر و نوبتان و دیگر با ذنک شاه زاذکان و برادران زاذکان  
 با تو جمعیتی بزرگ ساختند و روزها طوی کردند و بعد از آن کار تفویض خانیست بکسی  
 کی هلیت آن داشته باشند و نیک و بد و خیر و شر کار دین و دلو و مهر روز کار جشیده و  
 لشکر کار با قاضی و ادایه کشیده و در نرم و نرم نامدار و کامکاران که کساج کردند و روزها  
 و شبها درن مصلحت تدبیر و تفکر نمودند تا از مردم بمران و نوادگان از نسل و اروج  
 حکمرانان کلام برسانند که برای صایب و فکر تا قبضه ممالک و حفظ ممالک تواند کرد

نهاد او را محکام عقل بکاست برورش دهنده و پستان حاضن حلم و رزانت مردمان باطن مرآت  
 نهند و با فعال و اعمال رشد و اقوال سد پیاورد و ملهم کنند و در موارد و مصادر رجاء خرد بچم گردانند  
 تا بتدریج روز بروز مراتب معالی ترقی بیگانه و بخداد دولت ساعت بساعت تلقی نمایند بست  
 سعادت چون کلی برورد خواهند بدین آرزو پس آنکه مرد خواهند خست اقبال بر دروز کلاه  
 پس آنکه بر نهند بر فوق شاهی و ز دریا در برار در مرغ غواص بکم مدت شود بر تاجها خاص  
 تا چون هنگام ظهور حکمت و قدرت آید از مطلع انبیا عزت و جلالت بنایسرا صبح دولت  
 بدهد و در مقدمه حکم آنکه و بصد هکائین الاشیاء از قضاء مبرم قضاء عالم از ظلمات بیدار  
 و عدوان بر شود و خلوت زندگانی و لذت عیش در مذاق جان مرارت مر فایده دهد تا بگذران  
 بعد ما کی از ولتا ز قوت بفعل آید و از عدم بوجود قدر آن موهبت جسیم بداند و شکران نعم عظیم  
 بقیم رساند و مصداق از دعوی و برهان این معنی است که بعد از رحلت قان  
 امور جهان از سنی استقامت مخوف شده و عنان معاملات و مجامعت از صوب راستی منعطف  
 و ظلمات ظلمی که بعضا فوق بعض بود مترام گشته و امواج کار حوادث متلاطم و رعایا در دست  
 کردن گشتان سر کوفه و بایمال و از کثرت ستم بیسیم و مال ماندند و جام کیتی از شربت جور و ملامت  
 شده و ابلجیان خون قطرات باران از اقطار ممالک پزان و محملان در تحویل اموال ناو اجرب مثال  
 نیز از کمان تران و خلقی در کشاکش این آن سرگردان نه امکان قرار داشتند و نه مکان فرار داشتند  
 جفا کنند گردان سایه بر سید کزان فراز تر اندر ضمیر بایه مانند و چون جیف و پیدار  
 بغایت کشید و غشم و فساد بنهایت انجامیده حدیث اشندی سفری محقق شده و آیت از مع  
 العسر یسرا مصدق و ابواب ما یفتح الله للناس من رحمة فلا مسک لها کثاده و اسباب شعر  
 اذا تضایق امر فانظر فوجا فاضیق الامراد ناه من الفرج و آماده کشت بیست  
 طرب رسیدن غم چنانکه بعد از آن نسیم کوکبه اطفاف بهار رسیدن خورشید و بانگ سرود و ناله جهنم  
 زبوم بر فلک نیلگون شعار رسیدن طراز حاصل از جمله آن تواند بود که سوی حامد و لطف کرد کار رسید  
 یعنی مفاتیح مملکت از ارض بر ثامن ثامن عباد و در دست مقدس شاهنشاه اعظم  
 شاه بنی آدم خان خانان عرب و عجم من کون قبا آن کمدت بقاء عمرش انقضی



بشمیری برانندند و مال و نعمت بسیار بیرون آوردند و عمرم مراجعت کردند و آب باز در حرکت  
آمد و چون لشکر از اینجا بگذشت تمام آب با قرار خود رفت و از لشکر یک کس را از آب خالی سبیدند  
چون سخن خدمت مملکتاں آن آوردند الناس کر در کاشن او را مهم بدست خود کفایت فرمایند  
برادر خود بوجک فرمود تا او را میان بدو نیم زده

و این علامات برانقال دولت مفتاح ملک باذ شاه جهان  
منو قا ال دلیلی است کسی محتاج هیچ بینت دیگر نیست . حتی حق جل جلاله و عم نواله  
چون خواهد کسی یک کس را از بندگان خود سرور کند و تاج باذ شاهی و افسر شاهنشاهی بر سر  
نهد تا بواسطه انصاف و معدلت و جهان خراب معمور و سکن و قطان ربع مسکون را فیضان  
فیض مرحمت او و وفور گردد در مبداء فطرت خلق کا خلق الارواح قبل الاجساد لباس وجود او را  
بطراز سعادت مزین و روان او با نور حصافت روشن گردانده و چون از عالم علوی مقام سفلی آید



واحسان مطلق داشته و هر چند تابع و مقوی ملت عیسوی بود صدقه و عطا برایت و مشایخ میزد  
 داشتی و مرد واجبات شعار شرایع دین محمدی صلی الله علیه و سلم نیز کوشید و علامه تصدیق  
 ابن حجر آنست که هزار بار بشارت بفرمود و وجه آنکه در بخارا مدرسه سازند و شیخ الاسلام سیدنا ابن  
 باحرزی مدبر و متولی آن عمل خیر باشد و فرمود نادیدهها خریدند و روانی قف کردند و مدرسان و طالبان علم را  
 بشانند و در ایام نواحی اطراف صدقات فرستادی و بر مساکین و فقرا و مسلمانان تخصیص کردندی برین  
 جمله بود تا مردی آنچه سه تنه و اربعه و ستایه هادم اللذات نداده و چیل در داذه منکر و آن  
 و با تو و با دشمن و با دشمنان دیگر با استغفار حدود و ایات بلغار و آس و روس و قبا و قفقاز  
 و آن و غیران فرستادند و تمامتان ایات از مفسدان خالی شده و آنچه از شمشیر باز پس ماندند سر بر خط  
 فرمان نهادند و از مسلمانان قفقاز یکی بود که نام او محمد بود و با قوی از کماة قفقاز از میان بیرون  
 جسته بود و از کرختکان دیگر جمعی بدو متصل گشته چون او را نشین و مکنی نبود که بنان اسناد کنند  
 هر روز موضعی و هر شب جای می بود و از سکی خود مانند کرک بر هر طریقی می رفته و چیزی می زد بود  
 و آهسته آهسته شرا و زیادت می شده و فتنه و فساد بیشتر میکرد و لشکر جدا کرد و جانشان را می خستند  
 بچه یا فند از موضعی موضعی دیگر می رفت و می کم می کرده و چون اکثر مهرب و ملجا، او کنار ایستل بود  
 و او در میان بیستها، آن متواری و مخفی می شده و بر مثال شغال بیرون می آمد و جزای بدست می آورد و باز  
 بنهانی می شده و با دشمنان منکوقان فرمود ناد و بیست کشتی ساخته کردند و در هر کشتی صد مرد مغول  
 تمام سلاح نشانده و او با برادرش بوجک بر هر دو طرف آب نرکه کشیدند و همیشه از بیستها، اندل  
 رسیدند آثار خیل خانه یا فند کی ماند از کوچ کرده بود و کرد و نهان شکسته و روشت و فرشت ناز و افغان  
 و در میان ان قماشات سر زید دیدند و بخوره از وی رسیدند که حال چیست و خیل کجا و چونند چون  
 حقیقت دانستند که همین خطه محسن کوچ کردست و بناه با جزیره، کی در میان است برده و آنچه در همت  
 مفسدت ر بوزده است از چهار بای و قماش تمامت در آن جزیره است و سبب آنکه کشتی حاضر بود  
 و اب بر مثال دریا موج می زد و هیچ کس را شناه کردن ممکن نه تا بدانچه رسد که اسب در اندک ناکاه  
 با ذی بر خاست و آبهار را از گذرگاه جزیره با جانب دیگر انداخت و زمین طاهر شد پس لشکر را  
 منکر و آن فرمود تا مردانند به تاجیه و تا خیر یافت او را بگرفتند و زنان و فرزندان ایشان

مناز بودی مشرق و غرب و سبب مبالغه استقصای او در رعایت ایشان موسته مرقه و مخفف بودند که  
 و عمال و شخصکان لشکر از خوف سیاست و ضبط او طریقه نصفه بار عایا ملزم بودند و بوقسانک  
 نوریلای و جمیعت باذ شاه زادگان زب و زینت و تزیین و تحسین هر کس اتباع و اجناد او از تمامت  
 مناز بودی و حمایت او تا بحدی که امر عهد و آنگاه جماعتی مکرر با جمعی از متعلقان او  
 در باب مال و قوی و باو عایا خاصه یعنی کف بودند و زیاده کرده باستحضار ایشان بلیان  
 فرستاد و بعد از اثبات حجت آن جماعت را بپا سار ساینده چون ضبط و ترتیب سران باز آنک  
 هر یک خانی ند و در قالب عقل حایزه و از همه باذ شاه زادگان بردها و ذکا بیشتر هر وقت که سبب وقوع  
 واقعه انظار اجلاس خانی دیگر کردند و با حکام و پادشاهان قدیم رخصت تغییر و تبدیلی آنک نفاذ  
 حکم و امر و نهی بود ندازی و جنات در آن وقت که کیوک خان را بخانه برداشتنده و بخت کشاکش  
 آنک از باذ شاه زادگان کدام کس یا سا و قاعده مستمر را منحرف کردست و بی مشورت اتفاق  
 باین و برلیغ داده بفرمود تا هر مثال با این کی بعد از وفات قان داده بودند باز ستانده  
 و در قریبای حضور ایشان اکثر فرمانهای داده بودند باز بستند و بیکی و اینها او کی بر  
 موی از آن نکرانیده بودند و این از غایت عقل و خویشنداری و تأمل و تفکر در عواقب امور  
 کی مردان عاقل کار دین از آن غافل یا شدند بود

### شمس

فلوکان انسا مثل هندی: لفضلت النساء علی الرجال و در وقت جلوس منکوقان بر سر  
 خایه بین شیره واقع شده بود که بعد از نیوک خان هر کس حکما کرده بودند و بیکی  
 از آنجا باز کا الوغ نوبن گذشته شده و استقامت جوانب از انظار مخفف و هدایا بعتبار و افتاد  
 و اصطناع با عساکر و اجانب تمامت را منقاد خود و متابع ارادت خویش گردانیده بودند و هوا  
 و لاء او در ضمائر نقش کرده و چنانکه چون حالت کیوک خان حادث شد اکثر بر تهنیت  
 مفاتیح خانیت بر سر او متفق شدند و بران مطابق و او از عقل و ذکا و صیت رای و دهها  
 او در اقطار روان شد هیچ کس را بر بخیر و مجال دین و در ترتیب خانه و دخول و خروج ارکان  
 حضرت با خویش و بیگانه اساسا نهاد کی خانان عالم از آن عاجز بودند و بران جمله بود تا وقتی  
 کی حق تعالی عروس باذ شاهی را بواسطه کار دانی و در حجر تربیت او نهاد و بیوسته دست بیدل

**ق ا ا ب** بر تخت خایه سعی بلیغ بتقلیم می رسانید و جد واجتهاد زیادت می نود  
 نا اورا بر مفتربا ذشاهی ممکن گردانید و میان برافراز تخصیص ق ا آن موافقت و مصادقتی زیادت  
 از صجه، اخوت بود شعیر تجاوزت القضا المودته بینا: و اصبح ادنی ما بعد المنا سب  
**ق ا ا ب** بشکر خای رفت و آن مصلحت را چنانک ذکر رفتست بعزمت و صرمت و یکاست و  
 بجاعت کفایت کرده و از ولایات شرعی بدان سبب بلوغت داشتند مراد و کام مراجعت نمود جهان  
 غلام و جرح گردان برامه از افراط و انهماک صر معاطات کاسات راح از صباح تا رواح مرضی روی نمود  
 کی زد و سه روز زیادت نشد بگذشت بیت ایست همیشه عادت جرح کبود: جوی غنی دیزه و آل آرد زود  
**ق ا ا ب** بدین سبب سخت دلشک شد و بسیار صجرت و قلق کرده و نا اوبود بر تذکر و تلفیق مواضع  
 و معاشرت و روزگار گذرانیدی شعیر فلما نفر قنا کانی و ما لکنا: بطول اجتماع لم نبت لیلۃ معاً  
 و هر وقت در صبح و غنوق که شراب بر عروق او دست یافتی و مستی بای در دماغ او نهادی  
**ق ا ا ب** بکرستی و فروزی که باعث برادمان شراب غلبه، دلشکلی است که از فراز و فرود حاصل  
 است و مستی بدان سبب اختیار می کنم مگر از غلوی آن در دل ساعی افاقتی یابم . **سبب**  
**سبب** خوش است تا آنکه من از من جدا کند: و نه خردی خردی یکا دهد رضا  
**ق ا ا ب** تا آخر عهد درین غم و حرقت و سوزش بود و بعد از وقوع آن حالت فرمودی که در حال  
 حیوة او مصالح ملک و ندر آن رجوع بخاتون او سرقویی بکنی بوز و سرقویی بکنی برافرازی، او نک  
 خاست و بران بزرگتر منکو **ق ا ا ب** قلا هو لا کو اریغ برکا  
 از او بودند برقرار بران مذکور و لشکر و ولایت و مهتر و کتیر در تحت تصرف امر و نهی و حل و عقد او  
 باشند و از این فرائض و سنت سر بیچند بکنی در ترتیب و تزیینت تمامت بران و ضبط امور دولت  
 و اقامت جاه و حرمت و کفایت مهمات بحسن رای و درایت ساس نهاد و در تشیید آن صافی قاعده  
 مهند گردانید که هیچ کلاه دار را بران جلالت میسر نکشند و آن امور را بران سیاق رونق نواشنی داز و  
**ق ا ا ب** در هر کار که شروع نمودی و مصلحت مملکت تا ترتیب لشکر را ابتدا کن کاج و مشورت با او  
 کردی و بدینج او گفتی بغیر و نبد پل را ندازی و در سواران و اهل بیان او را احترام و توقیر زیادت بودی  
 و متعلنان و عایا، او از حضرت در افاصل و ادانی شرق و غرب از دیگر پادشاهان و از کان محرمات



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ : و به استغین و علیه اتو کلا  
 بسیار و فرزند خدای راست آنکه ایشان بر تورو شنی و باکی او نماند و جرخ کردن  
 خواست و فرمان است بایند و برستید و راست سزاوار دهنده کی خواستن از و پیش نیست خوش گویا  
 هست کنند از نیست و نیست کنند از بر هستی و از چند کرد اند و بندکان از خواری و پیکای  
 افکنند کردن کیشان از سروری و با دشایی و راست زبیده و خدای او راست در خوردند و بلندی برتری  
 از درگاه او جوی و بس و هر چه نه او ست همه زیب و فریب است و هوس و هر آنکه از روی نادانی او را  
 کزید کزند دنیا چار بذر سید و پتی هر چه نام هست دارد بدوست نیک بدوست و زیان از دست  
 و هار بلندی و بسته تو و ندانم چه ای هر چه هست نوشته و در روز بر مبر بار بسین  
 پیش و ممبران پیش و کره کشای مریندی او زنده و مریندی و کم راهان را راه نماند و گناه کاران  
 کرده خویش را خواهند و فتنه مردم و بی اگاهانند از هر داری و همه زبان نام او ستوده و همه گوش  
 آواز او شنوده و همه چنین بر پاان کزیده و خورشیدان بسندیده و او باز و تابا ذواب و انش و خال صاف پیش  
 بر کار ست و کل بر شاخها سبز و زرم بستر خار و چون در مجلد پیشند احوال خروج باد شاه  
 جهان حله حان و استنک او و اقامت و جلوس قان و امور خاص و کیفیت و قایمی  
 در عهد ایشان بود بحسب معرفت مسطور شد و احوال سلاطین و خوارزم و غیر ایشان از طرف نشینان  
 بر اندازد و وقوف از ابتدا کار تا انتها روز کار هر یک مذکور گشت و اکنون درین مجلد دیگر جلوس  
 باز شاه جهان منکوفات و امور و احوال کار عهد خانیت او واقع گشت و می کرد و بر  
 حرکت باز شاه را زده و کت و هوک و نو بلاد غریبه و کیفیت احوال هر یک از ملوک  
 عصر و طرف نشینان وقت و مطاوعت و عصیان از آغاز تا سر انجام یاد کرده می شود و در  
 جمعی احوال از حضرت ذوالجلال از بادرات اعمال و صادرات احوال و شفعا می کند و از مواقع  
 اقام و هفوات کلام استقالت می نماید و از فیض فضل و نفع که در تکیه اصیان آن پیش نیست از نش  
 می خواهند جایگاه بزرگ حکم و این معقول و سراسر  
 دست از خاتون بزرگتر باشند و بالغ که تر بود از خاتون بزرگتر و چون یا ساء  
 حکم خان آن بود که او کار خان باشند و التزام اشارت بدو را در اجلاس



- Māngū Qā'ān's expedition against the Qipchaq rebel Bajman (p. 4, line 6 *et seq.*).
- Accession of Māngū Qā'ān (p. 5, line 6 *et seq.*).
- The Virtuous qualities and deeds of Māngū Qā'ān (p. 33, line 9 *et seq.*).
- On the Ministers of State (p. 34, line 11 *et seq.*).
- ✓ Hulagu's Invasion of Persia (p. 36).
- ✓ The Extermination of the Assassins (p. 43 *et seq.*).
- ✓ The Religion of the Bātinis and Isma'ilis (p. 56 *et seq.*).
- ✓ Account of the Fatimids in Egypt (p. 66 *et seq.*).
- ✓ Extract from the Isma'ili history *Sarguzasht-i-Sayyidina* found by Juwaynī in Alamūt (p. 70 *et seq.*).
- ✓ Account of Hasan-i-Sabbāh (p. 82 *et seq.*).
- ✓ Death of Jalāl ud-Dīn Mangubirni (p. 93 *et seq.*).
- ✓ Early history of the fort of Alamūt (p. 105 *et seq.*).

Several of the spaces left by the copyist for the artist have been filled in by some former owner with extraneous matter. On page 40 someone has practised his writing by copying out two passages of the text, *viz.* line 1 of p. 39 and lines 1 and 2 of p. 40. On p. 44 is a ghazal and on p. 55 are two ghazals, apparently by a poet whose *takhallus* was 'Abdāl.

After the reproduction was made it was discovered that by an unfortunate oversight foll. 21b and 22a had been omitted to be photographed. There is therefore a gap of two pages between the last word on page 42 and the first word on page 43 of this edition (corresponding to the Paris MS. Supp. persan 205, middle of fol. 148b to the beginning of fol. 149b). In order to offer a complete text the gap has been filled by the reproduction of the corresponding passage from the India Office MS. Ethé 170 (foll. 188a to 189b), which is, however, of later date (A.H. 1076) and inferior accuracy. These sheets will be found at the end of the original text, numbered 42a, b, c, d.

I wish it to be quite evident to scholars that I have no desire to forestall the edition of this volume which will appear in due course; on the contrary I trust that this additional text will be of service to its learned Editor.

(Signed) E. DENISON ROSS.

## N O T E

THE present facsimile contains the third volume of the famous history, the *Jahān-Gushāy*, written by 'Alā'ud-Dīn 'Atā Malik Juwaynī, who was born in A.H. 623 (A.D. 1226) and died in A.H. 681 (A.D. 1282). This history, which deals with the Mongols from the invasion of Transoxiana by Chingiz Khān in A.H. 615 (A.D. 1218) down to the destruction by Hulagu Khān of the last stronghold of the Assassins in A.H. 655 (A.D. 1257), is in three volumes, of which two have already been critically edited by that most learned and accurate scholar, Mīrzā Muhammad Khān Qazwīnī, for the E. J. W. Gibb Memorial Series. The preparation of the third volume has been long delayed owing to various circumstances, and it is not likely to appear for some time. This volume has, however, been anxiously awaited by scholars owing to the importance of its contents, for it includes not only a first-hand account of Hulagu's march into Persia and his capture of Alamūt, but also a very detailed account of the history and doctrines of the Persian Isma'īlīs from their first appearance down to their destruction in A.H. 655.

During the spring of 1931 my old friend Wahīd ul-Mulk of Teheran paid a short visit to London, bringing with him a very fine copy of the *Jahān-Gushāy*, which he had shown to me two years previously in Teheran. He very kindly allowed me to borrow this MS. for twenty-four hours and to have the third volume photographed. It occurred to me that a reproduction of this old text would serve the double purpose of making available to scholars this volume pending the appearance of Mīrzā Muhammad Khān's edition, and also of furnishing a useful reading book for students of Persian. The MS. bears the date A.H. 690 (A.D. 1290-91) and is thus only one year younger than the oldest copy known, namely, *Supplément persan* 205 of the Bibliothèque Nationale, Paris. It is written in a bold and legible *naskh*, and is complete except for the fact that the spaces left for the miniatures have not been filled in by the artist. It is needless for me to signalise the peculiarities of this MS. as it is being reproduced. I regret that the reproduction is not more distinct; it must, however, be remembered that the present black on white reproduction has been made from a white on black rotograph.

The rare chapter headings which occur in other MSS. are not found in this copy. The main topics are the following:—

Description of Contents of Vol. III (p. 1).

Account of Surquyati (*i.e.*, Suyurgaqṭani) Begi, the widow of Tuluy and mother of Māngū (p. 1. Line 21 *et seq.*).

Handwritten text, possibly a signature or date, including "1961".

Made and Printed by the Replika Process in Great Britain by  
Percy Lund, Humphries & Co. Ltd.  
3 Amen Corner, London, E.C.4  
and at Bradford

Copyright 1961

JAMES G. FORLONG FUND

VOL. X

TA'RĪKH-I-JAHĀN-GUSHĀY  
OF  
JUWAYNI  
VOLUME III

Being

a facsimile of a Manuscript dated

A.H. 690 belonging to

Wahid-ul-Mulk

With an Introduction

by

Sir E. Denison Ross

THE ROYAL ASIATIC SOCIETY  
74 GROSVENOR STREET, LONDON, W.1

1931





JAMES G. FORLONG FUND

VOL. X

TA'RĪKH-I-JAHĀN-GUSHĀY  
OF  
JUWAYNI  
VOLUME III

Being

a facsimile of a Manuscript dated

A.H. 590 belonging to

Wahid-ul-Mulk

With an Introduction

by

Sir E. Denison Ross

THE ROYAL ASIATIC SOCIETY

74 GROSVENOR STREET, LONDON, W.

1931



LYTTON LIBRARY, ALIGARH.

۷۲۸

DATE SLIP

۹۵.

۳۸

This book may be kept

۲۵

FOURTEEN DAYS

A fine of one anna will be charged for  
each day the book is kept over time.

--	--	--	--

۷۲۸



